

**التزویج** : ۱. دارای اعصاب قوی. مؤ : تزویج. ۲. «ریخ تزویج» : باد سخت، باد تند.

**التزویج** : ترازوی محکم و استوار.

**التزویج** : آن که از سر نشاط و شادمانی به کارهای بزرگ اقدام کند.

**التزویج** ۱ ج : تزویج. ۲. چیز متروک و رها شده. ۳. خوشه‌ای که انگور آن را خورده باشند. ۴. شاخه خوشه خرما که دانه‌های آن را کنده باشند.

**التزویج** : پیردختر، دختری که در خانه پدر مانده باشد و کسی او را به همسری نگرفته باشد. ۲. تخم شترمرغ. ۳. پوسته تخمی که جوجه از آن بیرون آمده باشد. ۴. آبی که از سیل برجای مانده باشد. ج : تزویج و تزک.

**التزویج** مع (با سکون اول) : انواع پوشاک بافتنی، تزویج (المو).

**تزویجاً** (ری ب) ۱. منته از او ترسید. ۲. به : از او چیزی دید که به او بدگمان شد، به شک و زین افتاد.

**التزویج** : اندک مایعی زرد که حائض به هنگام غسل کردن بیند.

**تزویجاً** (ری ث) : ۱. دیر کرد، درنگ کرد. ۲. احتیاط کرد.

**تزویجاً** (ری ش) : به نعمت و آسایش رسید و نیکو احوال شد و آثار آن در او ظاهر گردید.

**تزویجاً** (ری ش) : به نعمت و آسایش رسید و نیکو احوال شد و آثار آن در او ظاهر گردید.

**تزویجاً** (ری ع) : ۱. الشیء : آن چیز رشد کرد و فزونی یافت، برنج در پختن ریح کرد، حجمش زیاد شد.

۲. السراب : سراب موج زد، پدید و ناپدید شد. ۳. الماء : آب روان شد. ۴. سرگشته شد. ۵. ایستاد، درنگ کرد. ۶. القوم : مردم جمع شدند. ۷. ت یذو بالکرم : دستش به بخشندگی گشوده شد، بخشش کرد.

۸. خود را آراست و به خود روغن و عطر زد.

**تزویجاً** (ری ف) : به مزرعه و سبزه‌زار در آمد.

**تزویجاً** (ری ق) ۱. السراب : سراب بر روی زمین درخشید و چنان نمود که موج می‌زند. ۲. الماء :

(زویج) : اندیشه بکار برد. ۴. الحدیث : حدیث را روایت و نقل کرد. ۵. ت مفاصله : مفصلهای او استوار و درشت شد.

**التزویج** ۱. مصر زوخ و ۲. خوش ساختن قلب و نفس. ۳. [فقه] : به جماعت نماز تراویح خواندن. ۴. تهویه مطبوع.

**التزویج** : ۱. استراحت کردن نمازگزار پس از چهار رکعت متوالی. ۲. هر یک از چهار رکعت در نماز تراویح. ۳. محفل، انجمن. ج : تراویح.

**التزویج** : نام و عنوان رسمی فرد یا مؤسسه و شرکت که در سربرگهای مکاتبات آنان قید می‌شود. ز اسیئة. (المو).

**التزویج** : مص زوض، رام کردن ستور سرکش.

**التزویج** : ۱. مص زوق و ۲. صاف کردن و پالودن مایعات و شراب.

**التزویج** : صبحانه.

**تزویجاً فی الامر** : در آن کار درنگ و سستی کرد. **تزویجاً** (ری ی) : «یاتری» و «هل تری» : آیا می‌بینی؟ چه پنداری؟

**التزویج** یو مع : ۱. دارویی مرکب که برای دفع سموم بکار می‌رود، تریاق، پادزهر. ۲. می، شراب. ۳. تریاق، افیون.

**التزویج الابيض** : گیاهی از تیره قلفاسها با ریشه‌های لعاب‌دار و صابونی و گل‌های سفید، تریاق ابیض، گل شیبوری. Arum(F)

**التزویج** : شراب، می.

**التزویج** : ۱. خاک. ۲. زمین.

**التزویج** : ۱. خاک. ۲. تراب. [تشریح] : اولین و بالاترین دنده قفسه سینه.

**التزویج** : ۱. واجد ترائب نخستین و بالاترین دنده قفسه سینه. ۲. قسمتی از گردن که گردن‌بند بر آن قرار می‌گیرد «يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرَائِبِ» : از میان پشت و زیر گردن بیرون می‌آید. (قرآن مجید، طارق، ۷/۸۶). ۳. «تربیة البعير» : بیخ کردن شتر. ج : ترائب.

تَوَامَلٌ تَوَامَلًا (ز م ل) : ۱. الرجلان : همکاری کردند، همکاری بودند. ۲. هم کلاس بودند. ۳. دوست و رفیق یکدیگر بودند (المو).

تَوَامَنٌ تَوَامَنًا (ز م ن) : ۱. الأمران : آن دو کار همزمان شدند. ۲. ت الأضواء : روشن و خاموش شدن چراغهای راهنمایی و مانند آن زمان بندی شد. (المو).

تَوَاهَدٌ تَوَاهِدًا (ز ه د) القوم الشيء : مردم آن را کوچک و ناچیز شمردند.

تَوَاهَرٌ تَوَاهَرًا (ز ه ر) الشيء : آن چیز درخشید.

تَوَاوَجٌ تَوَاوَجًا (ز و ج) : ۱. همسر گرفت. ۲. القوم : از یکدیگر همسر گرفتند. ۳. الکلام : پاره‌ای از سخن در وزن و سجع شبیه پاره‌ای دیگر شد، سخن مزدوج درآمد. ۴. الشيء : آن چیز جفت شد.

تَوَاوَزٌ تَوَاوَزًا (ز و ر) القوم : از یکدیگر دیدار کردند. ۲. عنه : از او روی برگرداند، از او برگشت و منحرف شد.

تَوَاوَكٌ تَوَاوَكًا (ز و ک) : شرمگین شد، شرم داشت، خجل گشت.

تَوَاوَلٌ تَوَاوَلًا (ز و ل) القوم : با یکدیگر به جنگ و ستیز پرداختند.

التَّوَاوِيقُ ج : ۱. تزویق. ۲. تزویقة.

تَوَايَدٌ تَوَايَدًا (ز ی د) القوم : افزوده شد، افزون گردید. ۲. فی قوله أو فعله : در گفتار یا کردار خود افراط کرد، زیاده‌روی کرد. ۳. فی حدیثه : در سخنش دروغ گفت، مطالبی از خود افزود. ۴. القوم فی ثمن البضاعة : برای خرید کالا هر یک بهایی بیشتر پیشنهاد کرد، به مزایده پرداخت.

تَوَايَعٌ تَوَايَعًا (ز ی غ) : منحرف شد، تمایل یافت و کج شد.

تَوَايَلٌ تَوَايَلًا (ز ی ل) القوم : مردم پراکنده شدند و رفتند، از هم جدا شدند. ۲. منه : از او شرم کرد.

تَوَايَبٌ تَوَايَبًا (ز ب ب) القوم : انگور (زیب) مویز شد. ۲. مالا مال از خشم شد. ۳. الخطیب : سخنران چندان گفت که دهانش خشک شد.

صبح ناشتا آب نوشید.

تَوَيَّهٌ تَوَيَّهًا (ر ی ه) : السراب : سراب از دور درخشید و موج زنان به نظر رسید.

التَّرَّارُ : مصر زاز و ۲ غزش شیر. ۳. شدت نعره.

تَوَارًا تَوَارًا (ر ا ر) : الاسد : شیر (زئیر) نعره برآورد، غزید.

تَوَارًا تَوَارًا (ز ا ز ا) الشيء : آن چیز بشدت تکان خورد. ۲. با جنباندن تمام اطراف بدن یعنی دستها و پاهایش راه رفت. ۳. ترسید. ۴. پنهان شد. ۵. منه :

از او ترسید و خود را برایش کوچک کرد.

تَوَاءَكَ تَوَاءَاكَ (ز ا ک) منه : از او شرم کرد، خجالت کشید.

تَوَابَنٌ تَوَابَنًا (ز ب ن) القوم : یکدیگر را رانند، هل دادند. ۲. المتبايعان : هر یک از آن دو معامله‌گر خواست در معامله بر دیگری غلبه کند.

تَوَابيًا تَوَابِيًا (ز ب ی) : کبر ورزید، تکبر نمود.

تَوَاجَرَ تَوَاجَرًا (ز ج ر) القوم عن المنكر : مردم یکدیگر را از ناشایست باز داشتند.

تَوَاحَفٌ تَوَاحَفًا (ز ح ف) المتقاتلان : آن دو جنگجو به یکدیگر نزدیک شدند، پیشروی کردند.

تَوَاحَكَ تَوَاحَكًا (ز ح ک) : القوم : به یکدیگر نزدیک شدند. ۲. القوم : از یکدیگر دور شدند (از اضا داد است).

تَوَاحَمَ تَوَاحَمًا (ز ح م) القوم : انبوه شدند و بر هم تنگ آوردند و به هم چسبیدند، ازدحام کردند.

تَوَاعَمَ تَوَاعَمًا (ز ع م) القوم علی کذا : آنان در آن چیز یکدیگر را یاری کردند. ۲. الخصمان : دو مدعی بر سر چیزی نزاع کردند و هر یک از آنان ادعا کرد و سوگند خورد که آن چیز از آن اوست. ۳. القوم : از سر ظن و گمان (و زعم خود) سخن گفتند، سخنان غیر قابل اطمینان و پندار گونه گفتند.

تَوَامَرٌ مَع [شیمی] : هم ترکیبی و هم شکلی اجسام، هم فرمولی، تشابه در ترکیب عناصر، هم پارگی (المو).

Isomerism (E)

المكان: از آنجا برخاست، دور شد. ۳ - عن المكان: در حال نشسته لیز خورد و رفت، اسکی بازی کرد، شرسره بازی کرد. ۴ - ت الشمس: خورشید نیمروز از وسط آسمان گذشت. ۵ - ت الشمس: خورشید به غروب نزدیک شد.

تَزَخَّلَكَ تَزَخَّلًا (ز ح ل ک): ۱ - غلتید. ۲ - به معانی تَزَخَّلَقَ است.

تَزَحَّنَ تَزَحْنًا (ز ح ن): ۱ - عن الأمر: آن کار را دیر وقت انجام داد. ۲ - به هم آمد، جمع شد، درهم کشیده شد.

۳ - عن مكانه: از جای خود تکان خورد. ۴ - الشیء أو علیه أو عنه: آن کار را از روی اکره انجام داد یا بر او دشوار آمد یا از آن کار اکره داشت.

تَزَخَّرَ تَزَخَّرًا (ز خ ر): ۱ - النهز: رودخانه لبالب شد. ۲ - الوادی: دره از طغیان آب انباشته شد، سیل در دره بالا آمد.

تَزَخَّفَ تَزَخَّفًا (ز خ ف): ۱ - ت المرأة: آن زن آرایش کرد و زیبا شد. ۲ - ت المرأة: آن زن در آرایش خود زیاده روی کرد.

تَزَخَّرَفَ تَزَخَّرَفًا (ز خ ر ف): آراسته شد، آرایش کرد، خودآرایی کرد.

تَزَوَّدَ تَزَوَّدًا (ز ر د): ۱ - اللقمة: لقمه را به شتاب بلعید. ۲ - الیمین: بی توجه به گناه سوگند شکنی، سوگند خورد.

تَزَوَّرَ تَزَوَّرًا (ز ر ر): الثوب: جامه دگمه دار شد، دگمه داشت.

تَزَوَّرَى تَزَوَّرًا (ز ر ی): ۱ - علیه عمله: او را به خاطر کارش سرزنش کرد. ۲ - ه: او را کوچک شمرد.

تَزَوَّرَزَ تَزَوَّرَزًا (ز ر ز ر): الشیء: آن چیز جنبید، تکان خورد.

تَزَوَّنَقَ تَزَوَّنَقًا (ز ر ن ق): ۱ - باللباس: خود را پوشاند، جامه پوشید. ۲ - در مقابل دستمزد از جوی آب برداشت. ۳ - الرجل: آن مرد به سلف خرید کرد، جنسی را نسیه خرید به شرط آنکه هنگام پرداخت مبلغی بیشتر دهد.

تَزَوَّدَ تَزَوَّدًا (ز ب د): ۱ - الزبدة: کره گرفت. ۲ - شدقه: کف بر دهان آورد. ۳ - الشیء: بهترین بخش آن چیز را برداشت. ۴ - الشیء: آن را بلعید. ۵ - خشمگین شد. ۶ - الیمین: در سوگند خوردن شتاب کرد.

تَزَوَّعَ تَزَوَّعًا (ز ب ع): ۱ - بدخوی شد. ۲ - عربده کشید. ۳ - خشمگین شد. ۴ - پیوسته سخنان آزارنده و رنجش آور گفت.

تَزَوَّنَ تَزَوَّنًا (ز ب ن): ه: بر او چیره شد، خواست در معامله بر او چیره شود.

تَزَوَّيَ تَزَوَّيًا (ز ب ی): ۱ - الزبئة: برای شکار حیوان چاله و مزغل کند و آن را کمینگاه ساخت. ۲ - فی الزبئة: برای شکار درون گودال پنهان شد و کمین کرد. ۳ - فی سیره: در رفتن خود به تکلف شتاب کرد.

التزوية: ۱ - مصر زبَّو و ۲ - خط، نوشته.

تَزَوَّتَ تَزَوَّتًا (ز ت ت): ۱ - ت العروش: عروس خود را آراست و زینت کرد. ۲ - الرجل للسفر: آن مرد برای سفر با جامه نو و مانند آن آماده شد.

تَزَوَّجَ تَزَوَّجًا (ز ج ج): ۱ - شیشه ای شد. ۲ - با شیشه پوشانده شد (المو).

تَزَوَّجَى تَزَوَّجًا (ز ج و): بالشیء: بدان چیز بسنده کرد. التزجیح: مص زَجَّج و ۲ - تبدیل به شیشه شد. ۳ - شیشه انداختن در و پنجره و جز آن (المو).

تَزَوَّحَرَ تَزَوَّحَرًا (ز ح و): ۱ - به هنگام کار یا سختی نالید. ۲ - ت عن الولد: زن بچه زاید، فارغ شد.

تَزَوَّحَفَ تَزَوَّحَفًا (ز ح ف): إليه: به سوی او رفت، پیشروی کرد.

تَزَوَّحَلَ تَزَوَّحَلًا (ز ح ل): عن مكانه: از جای خود دور شد.

تَزَوَّحَرَ تَزَوَّحَرًا (ز ح ز ح): عن مكانه: از جای خود رفت، دور شد.

تَزَوَّخَلَ تَزَوَّخَلًا (ز ح ل ف): ۱ - غلتید. ۲ - لیز خورد، سر خورد، اسکی بازی کرد. ۳ - ت الشمس: خورشید در نیمروز از وسط آسمان گذشت. ۴ - الرجل عن المكان: آن مرد از آنجا دور شد، مانند تَزَخَّلَقَ است.

تَزَوَّخَلَ تَزَوَّخَلًا (ز ح ل ق): ۱ - غلتید. ۲ - عن

تَزَكَّتْ تَزَكُّمًا (زک ک): (زَكَّة): سلاح خود را برگرفت. مانند تَزَكُّزَك است.

تَزَكَّى تَزَكِيًا (زک ی): ۱. صدقه داد، احسان کرد. ۲. پاک شد، پارسا گردید. ۳. بالید، افزون گشت.

التَزَكِيَّة: ۱. مصر زَكِّي و ۲. زكَاة مال. ۳. [تصوَّف]: پاکیزه گرداندن نفس با بریدن از علائق بدنی. ۴. [فقه]: «- الشهود»: تعدیل گواهان. ۵. «الفوز ب-»: پیروزی در انتخابات بدون داشتن رقیب نامزد انتخاب.

تَزَلَّجَ تَزَلْجًا (ز ل ج): کنار رفت، دور شد. تَزَلَّزَلَ تَزَلْزَلًا (ز ل ز ل): ۱. ت الأرض: زمین بشدت تکان خورد، سخت لرزید. ۲. - نَفْسُه: هنگام مرگ روح در سینه اش لرزید.

تَزَلَّجَ تَزَلْجًا (ز ل ج): ۱. لغزید، شر خورد. ۲. - علی الثلج: اسکی بازی کرد. ۳. - علی الماء: اسکی آبی کرد. ۴. - الشراب: در نوشیدن شراب زیاده روی کرد. التَزَلُّجُ: ۱. مصر تَزَلَّجَ و ۲. اسکی بازی، حرکت و شر خوردن بر روی برف به کمک دو تخته بلند و پهن و چوبدستی مخصوص. «- المائت»: اسکی آبی، اسکی کردن بر روی آب.

تَزَلَّجَ تَزَلْجًا (ز ل ج ح): ۱. را چشید، مزه کرد. تَزَلَّجَ تَزَلْجًا (ز ل خ): لغزید.

تَزَلَّجَ تَزَلْجًا (ز ل ع): ۱. ت اليد: پوست دست ترکید. ۲. - الشیء: آن چیز سوخت. ۳. - ریش الطائر: پره های پرنده ریخت. ۴. - الشیء: آن چیز شکست، خورد شد.

تَزَلَّجَ تَزَلْجًا (ز ل غ): ۱. آن چیز اندکی شکافته شد. - رَجُلُه: پایش تَرَک تَرَک شد.

تَزَلَّجَ تَزَلْجًا (ز ل ف): ۱. الیه: به سوی او پیش آمد، جلو رفت، بدان نزدیک شد. ۲. - الیه: به او تقرب یافت.

تَزَلَّقَ تَزَلُّقًا (ز ل ق): ۱. از ناز و نعمت سرخ و سفید شد. ۲. آراسته شد.

التَزَلُّيقُ: ۱. مصر زَلَّقَ و ۲. روغنکاری، نرم کردن محل اصطکاک دو چیز سخت و ساییده با روغن. (المو).

تَزَعَّبَقَ تَزَعْبَقًا (ز ع ب ق): ۱. الشیء: آن چیز پراکنده و پریشان شد. ۲. - القوم: آن قوم پراکنده شدند.

تَزَعَّرَ تَزَعَّرًا (ز ع ز ع): ۱. الشیء: آن چیز سخت تکان خورد، به لرزه در آمد، سخت جنبید و لُق شد.

تَزَعَّبَ تَزَعَّبًا (ز ع ب): ۱. با نشاط شد، شادمان بود یا شد. ۲. شتاب داشت یا شتاب کرد. ۳. خشم گرفت. ۴. - فی أكله أو شربه: در خوردن یا نوشیدن خود زیاده روی کرد. ۵. - القوم المال: مردم آن مال را میان خود قسمت کردند.

تَزَعَّلَ تَزَعَّلًا (ز ع ل): ۱. نشاط و جنبش داشت. «- الفرس»: اسب از نشاط برجست. ۲. - المريض: بیمار از بیقراری و التهاب جنبید و لرزید.

تَزَعَّمَ تَزَعَّمًا (ز ع م): ۱. القوم: رهبر و رئیس آن گروه شد. ۲. خود را به رهبر و رئیس همانند گرداند. ۳. ادعای پیشوایی و مهتری کرد. ۴. دروغ گفت.

تَزَعَّرَ تَزَعَّرًا (ز ع ر): ۱. الرجل: آن مرد خود را با زعفران خوشبو ساخت. ۲. - الشیء: آن چیز با زعفران رنگین شد.

تَزَعَّدَ تَزَعَّدًا (ز ع د): ت الشَّقِيقَةُ فی الفم: کف دهان را پر کرد.

تَزَعَّرَ تَزَعَّرًا (ز ف ر): ۱. المسيحي: آن مسیحی (زَفَر) یعنی گوشت و شیر و مشتقات آنها را خورد. ۲. - الجمال الأرض بيده: شتر دست خود را محکم به زمین کوبید.

تَزَعَّفَ تَزَعَّفًا (ز ق ف): ۱. الشیء: آن چیز را تند بلعید، یا لیسید. ۲. - الشیء: آن را بسرعت در ریود، قاپید.

تَزَعَّمَ تَزَعَّمًا (ز ق م): ۱. (زَقوم): غذای سنگین خورد. ۲. - الشیء: آن چیز را بلعید. ۳. شیر بسیار نوشید.

التَزَعِيمُ: ۱. مصر زَعَّمَ و ۲. وارد کردن غذا و جز آن به معده به وسیله لوله (المو).

تَزَكَّزَكَ تَزَكُّزَكًا (ز ک ز ک): (زَكَّة): سلاح خود را برداشت.

تَزَكَّرَ تَزَكَّرًا (ز ک ر): الإناة: ظرف پر شد. «- بطن الصبئی»: شکم کودک مانند (زَكَّة) خیک شد.

- تَزْمَجَر تَزْمَجْرَا** (ز م ج ر): شیر غُرید، نعره برآورد.  
**تَزْمَزَمَ تَزْمَزَمَا** (ز م ز م): شفته: دولب او جنبید و زمزمه کرد. ۲ شتر بانگ کرد.
- تَزَمَّت تَزَمَّتَا** (ز م ت): ۱ سنگین و با وقار بود. ۲ نسبت به معتقدات مذهبی سختگیر و متعصب بود.
- تَزَمَل تَزَمَلَا** (ز م ل): بشوبه: جامه به خود پیچید.
- تَزَمَبَر تَزَمَبَرَا** (ز ن ب ر): ۱ علیه: به او کبر و بزرگی فروخت. ۲ روی ترش کرد، اخم کرد.
- تَزَمْتَر تَزَمْتَرَا** (ز ن ت ر): ۱ الرجل: آن مرد خشمگین شد. ۲ با تکبر راه رفت، کبر ورزید.
- تَزَمَجَر تَزَمَجْرَا** (ز ن ج ر): از زنجیر فارسی: به زنجیر کشیده شد.
- تَزَنْدَق تَزَنْدَقَا** (ز ن و ق): زندیق شد، ملحد شد. ۲ رفتار زندیقان را در پیش گرفت، زندیق نما شد.
- تَزَنْج تَزَنْجَا** (ز ن ج): ۱ علیه: بر او دست درازی و ستم نمود. ۲ علیه: بر او تکبر و بزرگ منشی کرد.
- تَزَنْج تَزَنْجَا** (ز ن ح): ۱ الماء: آب را جرعه جرعه نوشید. ۲ به کسی در معامله یا پرداخت بدهی سختگیری کرد، بر او تنگ گرفت. ۳ خود را دست بالا گرفت، خود را از آنچه بود برتر و بزرگتر جلوه داد.
- تَزَنْخ تَزَنْخَا** (ز ن خ): ۱ دهان به سخن گشود و بر همنشینان گران آمد. ۲ بزرگی فروخت، تکبر کرد.
- تَزَنْدَ تَزَنْدَا** (ز ن د): ۱ از جواب عاجز شد و خشم گرفت. ۲ فی الأمر: در آن کار بی حوصلگی کرد، تنگدستی نمود.
- تَزَنْر تَزَنْرَا** (ز ن ر): ۱ کمربند بر میان بست، زنار بست. ۲ - الإناة: آن ظرف پر شد. ۳ - الشیء: آن چیز کوفته و باریک شد، خرد و نرم شد.
- تَزَنْف تَزَنْفَا** (ز ن ف): خشمگین شد.
- التَزْنِيم**: ۱ مصر زَنَم و ۲ نشان کردن شتر یا بریدن کنار گوش حیوان. ۳ بکار بردن کلمات عامیانه در موشحات و ترانه‌ها.
- تَزَهَّد تَزَهَّدَا** (ز ه د): زاهد شد، زهد پیشه کرد و گوشه عبادت گزید و از مردم گسست.
- التَّزَهَّد**: ۱ مصر تَزَهَّد و ۲ پارسایی و سخت‌گذارنی، ترک دنیا برای عبادت.
- تَزَهَّف تَزَهْفَا** (ز ه ف): ۱ او را خوار و سبک شمرد. ۲ - منه: از او روی گردانند.
- تَزَوَّرَق تَزَوَّرَقَا** (ز و ر ق): شکم خود را خالی کرد.
- تَزَوَّج تَزَوَّجَا** (ز و ج): ۱ امرأة او بها: با زنی ازدواج کرد، عروسی کرد. ۲ - فی القوم: از آن خانواده زن گرفت. ۳ - ه التَّوَمَّ: خواب او را فروپوشاند، خواب‌آلود شد.
- تَزَوَّدَ تَزَوَّدَا** (ز و د): ۱ زاد و توشه برداشت، تدارک سفر دید. ۲ - بِسَمَّةً: خود را به نشانی زشت انگشت‌نما کرد.
- تَزَوَّرَ تَزَوَّرَا** (ز و ر): ۱ دروغ گفت، تزویر و تقلب کرد. ۲ - الکلام: سخن را با دروغ درآمیخت. ۳ - الشیء: آن چیز را برای خود برگزید یا آراست.
- تَزَوَّعَ تَزَوَّعَا** (ز و ع): اللحم: گوشت از استخوان و پی جدا شد.
- تَزَوَّلَ تَزَوَّلَا** (ز و ل): الغلام: آن پسر بچه صاحب هوش و کیاست شد، در زرنگی و هوش به کمال رسید.
- تَزَوَّى تَزَوَّيَا** (ز و ی): ۱ در زاویه و گوشه‌ای قرار گرفت. ۲ دست و پایش را جمع کرد و به کنجی نشست. ۳ - الشیء: آن چیز از میان رفت.
- التَّزْوِير**: ۱ مصر زَوَّر و ۲ گمراه کردن و منحرف ساختن از راه راست و وجه درست. ۳ مطلب سندی را بایسیدن مرگب یا پاک کردن و دستکاری دگرگون کردن. ۳ [فقه]: شهادت نادرست دادن، گواهی دروغ دادن.
- التَّزْوِيقَة**: نقش و تصویر رنگین و مزین. ج: تزوینق.
- تَزَيَّا تَزَيَّيَا** (ز ی ی): ۱ صاحب لباس شد، به شکل و هیاتی در آمد. ۲ - بزئ القوم: به لباس آنان در آمد، مانند آنان لباس پوشید.
- تَزَيَّبَ تَزَيَّبَا** (ز ی ب): لحمه: گوشت بدن او جمع و درهم رفته شد.
- التَّزْيِيت**: روغنکاری کردن، روغن زدن به قطعات

فلزی متحرک ماشین.  
**تَزْيِغٌ تَزْيِغاً** (ز ی غ): خواری نشان داد، خود را حقیر کرد. ۲. فروتنی بیش از لزوم کرد.  
**تَزْيِدٌ تَزْيِداً** (ز ی د) ۱. السعُرُ: قیمت گران شد، نرخ بالا رفت، زیاد شد. ۲. فی حدیثه: اغراق کرد، سخن گزاف گفت. ۳. فی الکلام: به تکلف چیزی در سخن افزود.  
**تَزْيِغٌ تَزْيِغاً** (ز ی غ): آرایش کرد، خودآرایی کرد.  
**تَزْيِيفٌ تَزْيِيفاً** (ز ی ف) ت الدراهم: آن سکه‌ها ناسره بود، غش داشت، تقلبی بود.  
**التَّزْيِيفُ**: ۱. مصدر تَزْيِيفٌ و ۲. بازیگوشی و لاپالی‌گری در انجام قول و قرارها و شرط و پیمانها، بی‌خیالی، پوچی.  
**تَزْيِيقٌ تَزْيِيقاً** (ز ی ق): آرایش کرد و سرمه کشید.  
**تَزْيِيلٌ تَزْيِيلاً** (ز ی ل) عن المكان: از آنجا دور شد. ۲. - القوم: آن قوم پراکنده شدند، از هم دور شدند.  
**تَزْيِيمٌ تَزْيِيماً** (ز ی م) ۱. ت الدواب: ستوران دسته دسته و پراکنده شدند. ۲. - اللحم: تکه‌های گوشت به هم فشرده و قلمبه شد.  
**تَزْيِينٌ تَزْيِيناً** (ز ی ن) ۱. خودآرایی کرد، بر خود زیور بست. ۲. آراسته و زیباشد.  
**التَّسْأَلُ**: ۱. مصدر سَأَلَ و ۲. تکرار و فزونی در سؤال.  
**تَسَاوَرٌ تَسَاوِراً** (س أ ر) الشراب: ته مانده شراب را نوشید.  
**تَسْأَلٌ تَسْأَلاً** (س أ ل): چیزی خواست، گدایی کرد.  
**تَسْأَسَأَ تَسْأَسِئاً** (س أ س أ) ت الأمور: کارها مختلف و دشوار شد. ۲. پس از انکار حقیقت آن را پذیرفت. - فلان بحقی: فلانی حق مرا پس از انکار آن اقرار کرد.  
**تَسْأَلٌ تَسْأَلاً** (س أ ل) ۱. القوم: از یکدیگر چیزی خواستند. ۲. - القوم: از یکدیگر چیزی پرسیدند. ۳. از خود پرسید.  
**تَسَابٌ تَسَاباً** (س ب ب) ۱. القوم: به یکدیگر دشنام دادند و ناسزا گفتند، یکدیگر را سب و لعن کردند. ۲. -

القوم: از یکدیگر بریرند.  
**التَّسَابِغُ** ج: تَسْبِغٌ و تَسْبِغَةٌ.  
**تَسَابِقٌ تَسَابِقاً** (س ب ق) ۱. الرجلان: آن دو با هم مسابقه دادند، مسابقه تیراندازی دادند. ۲. با هم گرو بستند، شرطبندی کردند.  
**تَسَابِيٌ تَسَابِياً** (س ب ی) القوم: از یکدیگر اسیر گرفتند.  
**التَّسَابِيحُ** ج: تَسْبِيَةٌ.  
**تَسَاتَلٌ تَسَاتَلاً** (س ت ل) القوم: یکی پس از دیگری آمدند. ۲. - العَقْدُ: رشته گردنبند پاره شد و دانه‌هایش پراکنده شدند. ۳. - الدمع: اشک قطره قطره فروریخت.  
**تَسَاجَلٌ تَسَاجَلاً** (س ج ل) ۱. القوم: مردم با هم مسابقه گذاشتند. ۲. با هم مبارزه و نبرد کردند. ۳. متقابلاً مفاخره کردند.  
**تَسَاجَمٌ تَسَاجَماً** (س ج م) الدموع: اشکها روان شد.  
**تَسَاخَقٌ تَسَاخَقاً** (س ح ق) الأعداء: دشمنان یکدیگر را کوفتند، هر یک دیگری را کوبید.  
**تَسَاخَلٌ تَسَاخَلاً** (س ح ل) الرجلان: آن دو یکدیگر را دشنام دادند و به هم ناسزا گفتند.  
**تَسَاخَنٌ تَسَاخَناً** (س ح ن) ۱. القوم: آنان با یکدیگر برخورد کردند. ۲. - الرجلان: هر یک از آن دو به رنگ رخسار و هیئت دیگری نگریست.  
**تَسَاخَفٌ تَسَاخَفاً** (س خ ف) القوم: آنان خود را سخیف و احمق وانمود کردند.  
**تَسَاخَى تَسَاخِياً** (س خ و): تظاهر به سخاوت و بخشندگی کرد، خود را سخی و بخشنده نشان داد.  
**التَّسَاخِينُ** ۱. تَسَخَانٌ. ۲. (به صیغه جمع): دیگرها. ۳. کفشهای سبک و راحتی. ۴. چیزی مانند طیلسان که علما و مشایخ پوشند، شل.  
**تَسَاوَرٌ تَسَاوِراً** (س ر ر) ۱. القوم: به هم راز گفتند، رازی را با هم در میان نهادند. ۲. - إلى الشيء: از آن چیز لذت برد، مسرور شد.  
**تَسَاوَعٌ تَسَاوَعاً** (س ر ع) القوم إليه: به سوی آن

- تَسَاعَزُ: ۱. مصد تَسَاعَزُ و ۲. [کیهان‌شناسی]: شتافتند.
- تَسَاعَزُ: ۱. مصد تَسَاعَزُ و ۲. [کیهان‌شناسی]: افزایشی است گند در سرعت دَوْران ماه به دور زمین.
- تَسَاعُ: معدول از تَسَعَةً تَسَعَةً: نُه تا نُه تا. «جاء القومُ - مردم نُه تا نُه تا آمدند. (به سبب وصف و عدول غیر منصرف است.)»
- تَسَاعَدَ تَسَاعُدًا (س ع د) القومُ: یکدیگر را در کار یاری دادند، به هم کمک و با هم مساعدت کردند.
- التَّسَاعِيَّةُ: نُه تایی.
- التَّسَاعِيَّةُ: نمازی که مسیحیان چند روز پیش از بعضی اعیاد خود خوانند.
- تَسَافَحَ تَسَافِحًا (س ف ح) الرجلُ والمرأة: آن مرد و زن زنا کردند. ۲. القومُ: بین خود خونریزی و جنگ کردند.
- تَسَافَرُ تَسَافِرًا (س ف ر) الرجلان: آن دو از راز دورن خود پرده برداشتند، راز خود را بر یکدیگر آشکار ساختند. ۲. المرأتان: هر یک از آن دو زن چهره خود را برای دیگری آشکار کرد.
- تَسَافَهَ تَسَافِهًا (س ف ه): ۱. خود را به سفاقت زد، نادانی نمود. ۲. الرجلان: آن دو یکدیگر را دشنام دادند.
- تَسَاقَطَ تَسَاقِطًا (س ق ط) بی در پی بر زمین افتاد. ۲. الشیءُ: سرازیر شد، پیاپی فروریخت. ۳. علی الرجلِ: خود را بر روی او افکند تا او را از خطری که متوجهش شده بود حفظ و حمایت کند، خود را سپهر بلای او ساخت.
- تَسَاقَى تَسَاقِيًا (س ق ی) القومُ: آنان به یکدیگر شراب یا آب نوشاندند، ساقی یکدیگر شدند، هم را سیراب کردند. ۲. القومُ کوؤس المنایا: به یکدیگر جام مرگ نوشاندند، یکدیگر را کشتند.
- تَسَاكَبَ تَسَاكِبًا (س ک ب) الدمعُ: اشک فروریخت، سرازیر شد.
- تَسَاكَرَ تَسَاكِرًا (س ک ر): خود را به مستی زد، تظاهر به مستی کرد.
- تَسَاكَنَ تَسَاكِنًا (س ک ن) القومُ الدائر: آنان با هم در آن خانه سکونت گزیدند.
- تَسَالَفَ تَسَالِفًا (س ل ف) الرجلان: از آن دو مرد یکی خواهرزن دیگری را به زنی گرفت، باجناق شدند، هم‌ریش شدند. ۲. الرجلان فی الامر: در آن کار با هم برابری کردند. ۳. الرجلان الارض: آن دو به مشارکت زمین را شخم زدند.
- تَسَالَمَ تَسَالِمًا (س ل م) القومُ: آنان با هم آشتی کردند، سازش کردند. ۲. ت الخیل: اسبان بی‌گزند به یکدیگر به آرامی رفتند.
- تَسَامَحَ تَسَامِحًا (س م ح) القومُ فی الامر: در آن کار آسان گرفتند، سهل‌انگاری کردند.
- التَّسَامُحُ: ۱. مصد تَسَامَحَ و ۲. بکار بردن لفظ در غیر معنی حقیقی به اعتماد بر فهم مخاطب و متداول بودن معنای مجازی مورد نظر آن.
- تَسَامَرَ تَسَامِرًا (س م ر) القومُ: شبانه با یکدیگر به گفت و گو نشستند، شب نشینی کردند.
- تَسَامَعَ تَسَامِعًا (س م ع) القومُ بالحديث: مردم آن سخن را از یکدیگر شنیدند، به یکدیگر رساندند و شنوایند. ۲. القومُ به: مردم به عیب کسی آگاه شدند.
- التَّسَامُعُ: ۱. مصد تَسَامَعُ و ۲. [قانون]: روشی برای اثبات دلیل به وسیله نقل قول از گواهان عینی، گواهی از راه نقل قول.
- تَسَامَى تَسَامِيًا (س م و) القومُ: افتخارات خود را به رخ یکدیگر کشیدند. ۲. القومُ: یکدیگر را به نام صدا کردند. ۳. القومُ علی الدواب: برستوران سوار شدند.
- التَّسَامِي: ۱. مصد تَسَامَى و ۲. [تصوّف]: دور نگاهداشتن ذات خود از عیبها و پستیها و آرایشها. ۳. [فیزیک]: تبدیل شدن از حالت جامد به حالت گازی بدون گذر از حالت مایع، تصعید، افرازش.
- تَسَانَدَ تَسَانِدًا (س ن د) القومُ: به یکدیگر اعتماد کردند. ۲. به یکدیگر یاری کردند. ۳. علیه: بر او

تَسَاوَرَ تَسَاوَرًا (س ی ر) ۱. رفت، سیر کرد. ۲. ~  
الشخصان: آن دو با هم رفتند. ۳. ~ الغضب عن وجهه:  
آثار خشم از چهره‌اش زدوده شد.

تَسَايَفَ تَسَايَفًا (س ی ف) المتقاتلون: جنگجویان به  
یکدیگر شمشیر زدند، با شمشیر قصد جان یکدیگر  
کردند.

تَسَايَلَ تَسَايَلًا (س ی ل) ۱. الشیء: آن چیز ریخت،  
روان شد. ۲. ~ القوم: مردم سرازیر شدند.

تَسَبَّبَ تَسَبُّبًا (س ب ب) ۱. در جست و جوی سبب  
و وسیله برآمد. ۲. ~ بالأمر: سبب و عامل انجام آن کار  
شد. ۳. آلیه: به او توصل جست، کسی را نزد او واسطه و  
جانبدار خود قرار داد، پارتی کرد.

تَسَبَّجَ تَسَبُّجًا (س ب ج) ۱. (سَبَجَة) جامه سیاه  
پوشید.

تَسَبَّى تَسَبُّبًا (س ب ی) له: به او محبت کرد و دلش  
را به دست آورد، با او دوستی و مهربانی نمود.

التَّسْبِيحَة: کلام تسبیح، «سبحان الله» گفتن، ج:  
تسبیح.

تَسَبَّسَبَ تَسَبُّسَبًا (س ب س ب) الماء: آب راه افتاد،  
روان شد.

التَّسْبِيغُ وَالتَّسْبِيغَة: بخشی از یقه زره که دامن  
کلاه خود بدان می‌پیوند و گردن زره پوشان را حفظ  
می‌کند. ج: تسبیغ.

التَّسْبِيغُ [عروض]: افزودن حرفی ساکن در سبب  
خفیف آخر «فاعلاتن» تا «فاعلاتان» شود.

تَسْتَرُ تَسْتَرًا (س ت ر): خود را پوشاند، پنهان شد.  
التَّسْتَرُ سِتْرُونَ مع: [شیمی آلی]: هورمون برگرفته  
از بیضه گاو به فرمول  $C_{19}H_{28}O_2$  (المو).

سَتَفَ تَسْتِيفًا (جدید) (س ت ف از steev انگلیسی)  
آن چیزها را تنگ هم چید که فضایی کمتر بگیرد (المو).  
۲. ~ السفینة: کشتی را به طور اریب و نیمه کج شده،  
بر یک پهلو به پیش برد، بین امتداد دکل و سطح آب  
زاویه‌ای حاده ایجاد کرد.

التَّسْبِيحُ: ۱. مصدر سَجَّعَ و ۲. باسجع سخن گفتن. ۳.

اعتماد کرد. ۴. ~ إليه: به او یا به آن استناد جست.  
تَسَاهَلَ تَسَاهُلًا (س ه ل) ۱. الشیء: آن چیز یا  
موضوع آسان شد. ۲. گذشت کرد و آسان گرفت. ۳.  
سهل انگاری کرد. ۴. ~ مع القوم: با آنان نرمی و مدارا  
کرد، با آنان کنار آمد.

تَسَاهَمَ تَسَاهُمًا (س ه م) ۱. القوم: میان خود قرعه  
کشیدند. ۲. ~ القوم الشیء: آن چیز را بین خود  
تقسیم کردند.

تَسَاوَرَ تَسَاوَرًا (س و ر) ۱. القوم: به هم حمله‌ور  
شدند. ۲. ~ الرجل: آن مرد برای رسیدن به مراتب  
عالی خود را بالا برد و بلند گرداند.

تَسَاوَقَ تَسَاوَقًا (س و ق) ۱. القوم: مردم در رفتن از  
هم پیشی گرفتند. ۲. ~ ت الماشیة: ستوران در رفتن  
به هم فشار آوردند و انبوهی نمودند. ۳. ~ ت الماشیة:  
چارپایان پشت سرهم رفتند. ۴. ~ الرجلان: آن دو با  
یکدیگر مسابقه دادند. ۵. ~ الأمران: آن دو کار برابر و  
یکسان شدند.

تَسَاوَكَ تَسَاوُكًا (س و ک) ۱. خسته و آهسته راه  
رفت. ۲. ~ ت الماشیة: چارپایان سخت و خسته و نزار  
شدند. ۳. ~ الرجلان: آن دو مسابقه آهسته رفتن  
دادند.

تَسَاوَلَ تَسَاوُلًا (س و ل) ۱. الرجلان: آن دو مسابقه  
نرم رفتاری و آسان‌گیری دادند. ۲. ~ القوم: مردم از  
یکدیگر چیزی خواستند. (در صورتی که او بدل از  
همزه گرفته شود).

تَسَاوَمَ تَسَاوَمًا (س و م) ۱. البائع و المشتري  
البضاعة: فروشنده و خریدار چانه زدند. ۲. ~ البائع و  
المشتري فی البضاعة: فروشنده جنس را تحول داد اما  
مشتري در پرداخت چانه زد و مبلغی کمتر داد،  
مشتري دپه کرد.

تَسَاوَى تَسَاوِيًا (س و ی) الشخصان أو الشیان: آن دو  
کس یا آن دو چیز برابر شدند، همانند بودند.

التَّسَاوِي: ۱. مصدر تَسَاوَى و ۲. [ریاضیات]: نسبت  
میان دو عدد همانند، برابری دو عدد.



تقسیم کردن بیت به اجزائی مقفی و متفاوت با زوی قافیة اصلی مانند: «عدوی احتکم، دهری انتقم، حاسدی اشمتم»: دشمنم استوار باش، روزگارم انتقام بکش، حسودم از بلایی که به من رسید شاد باش، تقسیم بیت به اجزائی با قافیه‌های درونی یا میان مصراع‌ی.

**التَّشْجِيلُ**: ۱. مص سَجَل و ۲. نام نویسی، ثبت نام و سند در دفتر رسمی. ۳. علی الشرايط: ضبط صدا یا آهنگ در نوار یا صفحه و امثال آن. ۴. دائرة - عقاری: اداره ثبت اسناد ملکی.

**تَسْحَبُ تَسْحَباً** (س ح ب) ۱. علیه: بر او ناز کرد. ۲. من الطعام و الشراب: در خوردن و نوشیدن زیاده‌روی کرد. ۳. فی حقّه: حق او را کم داد، حق‌کشی کرد.

**تَسْحَجُ تَسْحَجاً** (س ح ج) الشیء: خراش برداشت، پوستش خراشید و یا کنده شد.

**تَسْحَحُ تَسْحَحاً** (س ح ح) السائل: مایع ریخت، سرازیر شد، روان شد.

**تَسْحَرُ تَسْحَرُ** (س ح ر) السحور: سخری خورد.

**تَسْحَقُ تَسْحَقاً** (س ح ق): خرد شد، ریز ریز شد.

**تَسْحَنُ تَسْحَناً** (س ح ن): به شکل و شمایل او نگاه کرد، او را برانداز کرد.

**تَسْحَسِحُ تَسْحَسِحاً** (س ح س ح) السائل: مایع ریخت، جاری شد، سرازیر گشت.

**تَسْحَرُ تَسْحَرُ** (س ح ر) ۱. او را به بیگاری کشید. ۲. کاری را بی‌مزد به عهده گرفت، بیگاری کرد (متعدی و لازم). ۳. به و منه: او را مسخره و ریشخند کرد.

**تَسْحَطُ تَسْحَطاً** (س ح ط) ۱. او را ناخشنود و خشمگین کرد. ۲. العطاء: آن بخشش را اندک شمرد و از آن ناخرسند شد.

**تَسْحَمُ تَسْحَمُ** (س ح م) ۱. علیه: بر او کینه ورزید، او را دشمن گرفت. ۲. علیه: بر او خشم گرفت.

**تَسْحِي تَسْحِي** (س ح و) ۱. خود را سخاوتمند وانمود کرد. ۲. علیه: به تکلف و ظاهرسازی به او

بخشش کرد. **تَسَدَّجَ تَسَدُّجاً** (س د ج): دروغ گفت، اباطیل یافت. **تَسَدَّدَ تَسَدُّداً** (س د و) ۱. بسته شد (مطالعه سَدَّدَ است). ۲. الشیء: آن چیز محکم و استوار شد، استقامت یافت. راست شد. ۳. به راه راست رسید، راهنمایی شد.

**تَسَدَّرَ تَسَدُّراً** (س د ر) بالثوب: خود را با لباس پوشاند.

**تَسَدَّلَ تَسَدُّلاً** (س د ل) الشَّعْرُ: موی فروآویخت. (مانند اِنْسَدَلَ است).

**تَسَدَّى تَسَدُّياً** (س د ی) ۱. الثوب: تارهای پارچه را برای بافتن کشید. ۲. الشیء: بالای آن چیز برآمد. ۳. الأمر: بر آن کار فایق آمد، بر آن پیروز شد. ۴. ت الأرض: زمین نمناک شد.

**التَّسَدَّيْسُ**: ۱. مصر سَدَّس و ۲. چیزی را به شش بخش یا گوشه یا ضلع در آوردن.

**تَسَزَّيَل تَسَزَّيلاً** (س ز ب ل) بالسربال: شلوار یا جامه به تن کرد.

**تَسَرَّبَ تَسَرُّباً** (س ز ب) ۱. السائل: مایع ریخت، تراوش کرد. ۲. از صافی گذشت. ۳. الوحش: دد به لانه رفت، در لانه خزید. ۴. من الشراب: از شراب پر شد. ۵. ت الأخبار إلى العدو: اخبار پنهانی به دشمن رسید، درز کرد. ۶. در آمد، پنهانی رسید. ۷. ت الجواسیس إلى البلاد: جاسوسان پنهانی به کشور در آمدند، نفوذ کردند. ۷. ت العین: چشم اشکبار شد، اشک چشم سرازیر شد. ۸. القوم: مردم پشت سرهم راه افتادند.

**تَسَرَّجَ تَسَرُّجاً** (س ز ج) علیه: او را دروغگو پنداشت. **تَسَرَّحَ تَسَرُّحاً** (س ز ح) ۱. الشَّعْرُ: موی از هم باز شد و فروآویخت. ۲. من المكان: از آنجا در آمد. ۳. عنه: از آن اندوه گشایش یافت، رهایی یافت. ۴. الامر: آن کار آسان شد.

**تَسَرَّدَ تَسَرُّداً** (س ز د) ۱. الحدیث: سخن را نیکو و منظم نقل کرد. ۲. الشیء: آن چیز منظم و به هم

«- الموقوف أو السجين»: آزاد کردن زندانی. «- الجیش أو الجند»: مرخص کردن ارتش. ۳ «- الزوجة»: طلاق دادن زن. ۴ «- المواشي»: رها کردن چارپایان برای چرا کردن، به چرا فرستادن چارپایان (المو).

التَّشْرِيفَةُ (س ر ح): نوع آرایش موی سر.

تَسَطَّحَ تَسَطَّحاً (س ط ح): ۱. الشیء: آن چیز پهن و هموار شد. ۲. الشیء: آن چیز گسترده شد. ۳ «- الرجل»: آن مرد بر پشت دراز کشید.

التَّشْطِیحُ: ۱. مص سَطَّحَ و ۲. تصویر کره بر روی سطح مستوی، تسطیح.

تَسَعَّ تَسَعَّاً ۱. ه: یک نهم مال او را گرفت. ۲ «- المال»: یک نهم آن مال را گرفت. ۳ «- القوم»: نهمین فرید آن گروه شد. ۴ «- القوم»: شمار آن گروه را با خود به نُه رساند.

التَّنْشِیعُ: نُه یک، یک نهم. ج: اتساع.

التَّنْشِیعَةُ: نُه، عدد ۹. مؤنث آن تَنَشِیعُ است. گویند «تَنَشِیعَةُ رجال و تَنَشِیعُ نساء و تَسَعَّةُ عشر رجالاً و تسع عشرة امرأة»: نُه مرد و نُه زن و نوزده مرد و زن. ج: تسعات.

تَسَعَّسَعَ تَسَعَّسَعاً (س ع س ع): ۱. الشیخ: پیر مرد گامهایش را نزدیک هم نهاد. ۲. پیر و سالخورده شد. ۳ «- الشیء»: آن چیز به پایان خود نزدیک شد. ۴ «- الشیء»: آن چیز به تباهی و نابودی گرایید. ۵ «- الشهر»: بیشتر روزهای ماه گذشت. ۶ «- ت احواله»: احوالش بد شد، به وخامت گرایید. ۷ «- فمه»: دهانش بی دندان شد.

تَسَعَّبَ تَسَعَّباً (س ع ب): الشیء: آن چیز دراز شد، روان شد. ۲. کشیده شد.

تَسَعَّدَ تَسَعَّداً (س ع د): ۱. چیزی را به فال نیک گرفت، فال نیک زد. ۲ «- الزاعی»: چوپان به چراگاه خار «سعدان» درآمد.

تَسَعَّرَ تَسَعَّراً (س ع ر): ۱. ت النار: آتش افروخته شد. ۲ «- الحطب»: هیزم آتش گرفت. ۳ «- ت الحرب»: آتش جنگ شعله ور شد.

تَسَعَّفَ تَسَعَّفَا (س ع ف): الاظفار: اطراف ناخن ریشه

پیوسته شد. ۳ «- الدمع»: اشک پیاپی روان شد.

تَسَوَّرَ تَسَوَّراً (س ر ر): ۱. کنیز یا رفیقه برای خود گرفت. ۲ «- الثوب»: لباس پاره شد، شکافت. ۳ «- بنت فلان»: مرد مالدار و لثیم با دختر شریف و بی مال فلانی ازدواج کرد.

تَسَوَّطَ تَسَوَّطاً (س ر ط): الشیء: آن را اندک اندک بلعید.

تَسَوَّعَ تَسَوَّعاً (س ر ع): ۱. سریع شد. ۲ «- إلى الأمر»: به آن کار شتافت.

تَسَوَّقَ تَسَوَّقاً (س ر ق): ۱. الشیء: آن چیز را آهسته دزدید، کش رفت. ۲ «- الأشياء»: آن چیزها را اندک اندک و به تفاریق دزدید. ۳ «- الرجل»: آن مرد دزدکی نگاه کرد یا دزدانه گوش فراداد، استراق سمع کرد.

تَسَوَّكَ تَسَوَّكاً (س ر ك): ت المرأة: آن زن فربه خواست با داروهای لاغری خود را لاغر کند، رژیم گرفت.

تَسَوَّمَّ تَسَوَّمَّاً (س ر م): الشیء: آن چیز تگه تگه شد، بریده شد.

تَسَوَّرَى تَسَوَّرَياً (س ر و): ۱. خود را سخاوتمند و جوانمرد نشان داد. ۲ «- (س ر ی)»: الشیء: آن را برگزید. ۳ «- همراه با (س ر یه) فوجی سپاهی در آمد. ۴ خود را شاد و مسرور نشان داد. ۵ «- برای خود کنیزک زر خرید گرفت.

تَسَوَّسَرَ تَسَوَّسَراً (س ر س ر): الثوب: جامه نازک و با تارهای ظریف بافته شد.

تَسَوَّطَنَ تَسَوَّطَناً (جدید) (س ر ط ن از سرطان): سرطانی شد، مبتلا به سرطان شد. (المو).

تَسَوَّطَطَ تَسَوَّطَطاً (س ر م ط): الشَّعْرُ: موی کم یا کوتاه شد، چیده شد.

تَسَوَّوَكَا تَسَوَّوَكَاً (س ر و ك): از ناتوانی یا خستگی آهسته راه رفت. مانند سَوَّوَك است.

تَسَوَّوَلَّ تَسَوَّوَلَّاً (س ر و ل - س ر و ا ل): شلوار پوشید.

التَّشْرِیحُ: ۱. مص سَرَّخَ و ۲. آزاد کردن، رهایی دادن.

ریشه و کنده شد.  
**تَسْعَنُ تَسْعُنَا** (س ع ن): از فریبهی پر شد، نیک چاق و فریه شد.  
**التَّسْعُونُ**: ۱۰ عدد نود، ۹۰ (در مذکر و مؤنث یکسان و ملحق به جمع مذکر عاقل است و اعراب آن را می‌گیرد). ۲. نَوْدَمِين.  
**التَّسْعِينُ**: ۱. مصد سَعَز و ۲. نرخ‌بندی کالاها، قیمت‌گذاری رسمی روی اجناس.  
**التَّسْعِينَةُ**: برجسب، برگه تعیین نرخ، اتیکت.  
**تَسْعَسَعُ تَسْعُسَعًا** (س غ س غ): ۱. فی الأرض: در زمین فرو رفت، داخل شد. ۲. من الأمر: از آن کار رهایی یافت. ۳. الرأس: موی سر به روغن آغشته و سیراب شد. ۴. ثَبِيَّتَه: دندانهای پیشین او جنبید.  
**تَسْفُدُ تَسْفُدًا** (س ف د): از پشت بر شتر سوار شد.  
**تَسْفَرُ تَسْفَرًا** (س ف ر): ۱. المرأة: از آن زن خواست که چهره‌اش را به او نشان دهد، نقاب از چهره برگیرد. ۲. شیئاً من حاجته: بخشی از نیاز او را برآورده کرد. ۳. در اوایل شب درآمد. ۴. ت الماشية: ستور اول شب به چرا رفت. ۵. الجلد: پوست از چیزی اثر پذیرفت، جای چیزی روی پوست ماند. ۶. الجمَل: شتر برگهای افتاده را چرید. ۷. ت النار: آتش افروخته شد.  
**تَسْفُطُ تَسْفُطًا** (س ف ط الشیء): تمام آن چیز را نوشید، همه شورا را یکجا سرکشید.  
**تَسْفَعُ تَسْفَعًا** (س ف ع): ۱. بالنار: با آتش خود را گرم کرد. ۲. بالشمس: آثار آفتاب‌سوختگی در آن پیدا شد.  
**تَسْفَلُ تَسْفُلًا** (س ف ل): ۱. از بلندی به زیر افتاد، خود را به پایین پرت کرد، به نشیب آمد. ۲. پست شد، به پستی گرایید و پستی طلب شد.  
**تَسْفَهُ تَسْفَهُا** (س ف ه): ۱. خود را به سفاهت و نادانی زد. ۲. از خود سفاهت بروز داد. ۳. ت الريح: باد وزیدن گرفت، جنبید. ۴. ت الريح الشیء: باد آن چیز را تکان داد. ۵. ه عن الشیء: او را در مورد آن

چیز گول زد، فریبش داد و مال را از دست او درآورد.  
**تَسْقَطُ تَسْقُطًا** (س ق ط): ۱. الخبز: خبیر را کم‌کم به دست آورد، از گوشه و کنار کسب خبیر کرد. ۲. ه: خطای او را جُست، در صدد گرفتن نقطه‌ضعفی از او بود.  
**تَسْقَفُ تَسْقُفًا** (س ق ف): به مقام اُسْقَفی (از درجات کلیسایی) رسید، اسقف شد.  
**تَسْقَى تَسْقِيًا** (س ق ی): آب را کشید و آشامید، سیراب شد. ۲. السائل: مایع را اندک‌اندک نوشید.  
**تَسْكَبُ تَسْكَبًا**: ۱. مصد سَكَب و ۲. شدت ریزش آب یا اشک.  
**تَسْكُكُ تَسْكُكًا** (س ک س ک): الیه: به او تضرع و زاری نمود، التماس و ناله و زاری کرد.  
**تَسْكَعُ تَسْكَعًا** (س ک ع): ۱. فی أمره: در کار خود آواره و سرگشته شد. ۲. الظلمة: در تاریکی راه رفت، کورمال رفت. ۳. مدتی بیراهه رفت، پرسه زد، ولگردی کرد.  
**تَسْكُفُ تَسْكُفًا** (س ک ف): ۱. الباب: بر آستانه درگام نهاد. ۲. البيت: برای خانه آستانه و درگاهی ساخت.  
**تَسْكُنُ تَسْكُنًا** (س ک ن): ۱. الدار: خواست در آن خانه ساکن شود. ۲. آرام گرفت، وقار نشان داد. ۳. مسکین و بیچاره شد. ۴. خود را مسکین و بینوا نشان داد، بیچارگی نمود.  
**التَّسْكِيْرُ**: ۱. مصد سَكَّر، شیرین کردن. ۲. حفظ میوه با شکر، مرتباً یا کمیوت ساختن. ۳. تبدیل موادی چون نشاسته به قند یا ساختن قند و شکر از چغندر و امثال آن (المو).  
**التَّسْكِيْنُ**: ۱. مصد سَكَّن و ۲. آرام کردن درد، آرامش بخشیدن.

تَسَلَّمْتُ تَسَلُّماً (س ل م) ۱. الشیء: آن چیز را دریافت کرد، تحویل گرفت. ۲. منہ: از او دوری گزیده، بیزاری جست. ۳. مسلمان شد، اسلام آورد. ۴. با پیش پرداخت قیمت کالایی را خرید، معامله تسلّم کرد.

تَسَلَّى تَسَلًیاً (س ل و) ۱. خود را به سکون و آرامش واداشت، سرگرم شد. ۲. عنہ الهمم: غم و اندوه از دل او زدوده شد، تسلی یافت.

التَّسْلِيَةُ: ۱. مصد تسلی، سرگرمی، لهو، تفریح. ۲. مراکز او اماکن او دور - مراکز یا جایها یا سراهای سرگرمی و تفریح. ۳. دور کردن اندوه و شاد کردن دل.

التَّسْلِيحُ: ۱. مصد و ۲. اسلحه و مهمات و وسایل جنگی به کسی دادن. ۳. - الاسمنت: محکم ساختن سیمان با میله‌های آهنین، بتون آرمه، بتون مسلح ساختن.

التَّسْلِيْفُ (س ل ف): ۱. مصد سلف و ۲. [اقتصاد]: - الزراعی او - الصناعی: دادن وام به تولیدکنندگان کشاورزی یا صنعتی تا عرضه محصول یا سرخرمن. ۳. [بنک]: بانک تعاونی روستایی یا صنعتی که وام‌های صنعتی و کشاورزی را می‌پردازد. ۴. [قانون]: پیش پرداخت بخشی از مزد. ۵. وام دادن.

التَّسْلِيْمُ: ۱. مصد سلم و ۲. [فقه]: دست برداشتن از چیزی و سپردن آن به دیگری. ۳. [قانون]: واگذاری سند یا قباله یا مال یا چیزی به صاحب آن، تسلیم. ۴. پذیرفتن آتش‌بس و بستن پیمان تسلیم از طرف مغلوب در برابر غالب جنگی، تسلیم بی‌قید و شرط یا تسلیم نظامی مشروط. ۵. - المجرمین أو الفارین إلى حکوماتهم: تسلیم و تحویل دادن مجرمان و فراریان به کشورهای خود. ۶. قبول کردن، رضایت. ۷. اقرار، اعتراف. ۸. (در جدول): دست برداشتن از مدعای خود و پذیرفتن استدلال طرف مجادله.

تَسَمَّحَ تَسَمُّحاً (س م ح): ۱. تظاهر به جوانمردی و سخاوت و گذشت کرد. ۲. آسان گرفت.

تَسَمَّرُ تَسْمَرًا (س م ر) ۱. الشیء: آن چیز با (مسمار) میخ محکم شد. ۲. فی مکایه: در جای خود

تَسَلَّسَلْتُ تَسَلُّسُلاً (س ل س ل) ۱. الماء: آب از بندی سرازیر شد. ۲. ت الأفکار أو الحوادث: افکار و خیالات زنجیروار به ذهن خطور کرد و گذشت، رویدادها پیاپی پیش آمد. ۳. الثوب: لباس در اثر پوشیدن نازک و پاره شد. ۴. جوهز السیف: شمشیر برق زد. ۵. الشیء: آن چیز تکان خورد.

التَّسَلُّسُلُ: ۱. مصد تسلسل و ۲. توالی و به دنبال هم آمدن و به هم پیوستن. ۳. سلسله مراتب اداری از پایین به بالا و برعکس.

تَسَلَّطَنَ تَسَلُّطاً (س ل ط ن): ۱. سلطان شد. ۲. خود را همچون سلطان ساخت و با خود چون سلطانی رفتار کرد. ۳. سلطنت کرد، پادشاهی نمود.

تَسَلَّبَ تَسَلُّباً (س ل ب) ت المرأة: آن زن در سوگ شوهرش جامه سیاه پوشید، سیاهپوش شد.

تَسَلَّجَ تَسَلُّجاً (س ل ج): ۱. جامه رزم پوشید، سلاح برگرفت. ۲. - الجممل: شتر فریه شد.

تَسَلَّخَ تَسَلُّخاً (س ل خ) الجلد: پوست‌کننده شد.

تَسَلَّسَى تَسَلُّساً (س ل س) الشیء: آن چیز رها و سست شد، آویزان شد.

تَسَلَّطَ تَسَلُّطاً (س ل ط) ۱. علیه: بر او دست یافت، چیره شد. ۲. - علیه: بر او حکم راند.

تَسَلَّعَ تَسَلُّعاً (س ل ع) الجلد: پوست شکافته شد، ترکید.

تَسَلَّفَ تَسَلُّفاً (س ل ف) ۱. منہ: از او وام گرفت، مساعده یا پول پیشکی گرفت. ۲. (سلفه) پیش غذا خورد.

تَسَلَّقَ تَسَلُّقاً (س ل ق) ۱. الشیء: آن را چندین بار جوشاند و پخت. ۲. - الحائط أو علیه: از دیوار بالا رفت. ۳. - الرجل: آن مرد بر پشت خوابید. ۴. - علی فراشه: در بستر از ناراحتی غلت زد، از این پهلو به آن پهلو شد.

تَسَلَّلَ تَسَلُّلاً (س ل ل) من المکان: آهسته بیرون رفت، در رفت. - من الزحام: پنهان و آهسته از ازدحام بیرون رفت، جیم شد.

**التَّسْمِيطُ**: ۱. مصدر سَمَطَ و ۲. [در شعر]: تقسیم شعر به بندهایی که قوافی مصرعهای متوالی یکسان و قافیة مصرع آخر آن متفاوت باشد و بدان مستط گویند. مستط را از لحاظ تعداد مصرعها مَحْمَسٌ و مسدس و مَثْمَنٌ و امثال آن نیز می‌خوانند. ۳. [پزشکی]: ۱- الجلديّ: خارشک پوستی، بروز جوشهای ریز روی پوست بدن (المو).  
**تَسْتَجُّعُ تَسْتَجُّعًا** (س ن ح) ۱. من الريح: خود را از باد پوشاند. ۲. ه عن الشيء: از او خواست که چیزی را جست‌وجو و تفحص کند.  
**تَسْتَمُّعُ تَسْتَمُّعًا** (س ن م) ۱. الجمَل: روی (سنام) کوهان شتر نشست، بر فراز چیزی رفت. ۲. السحابُ الأرض: ابر بر فراز زمین برآمد و نیک بر آن بارید. ۳. ه الشَّيْبُ: پیری بر او چیره شد و بیشتر موهایش سفید گردید. ۴. ه: او را غافلگیر کرد، ناگهان فروگرفت. ۵. ه الشيء: آن چیز مانند کوهان شد.  
**تَسْتَنْعُ تَسْتَنْعًا** (س ن ن): ۱. بطريقته: به راه و سنت او رفت، روش و شیوه او را پیروی کرد. ۲. به سنت عمل کرد. ۳. ه فی غَدْوِه: به راه خود رفت.  
**تَسْتَنَّهُ تَسْتَنَّهُا** (س ن ه) ۱. عنده: یک سال نزد او ماند. ۲. ه الطعامُ نحوه: غذا و مانند آن بوی گرفت و فاسد شد. «فَانظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لِمَ يَتَسَنَّه»: به طعام و شراب بنگر که فاسد نشده است. (قرآن مجید، بقره، ۲۵۹/۲). ۳. ه الخبز: نان بدبوی شد. ۴. ه النخلة: درخت خرما خشکسالیهای پیایی کشید و زیان دید. ۵. بر کسی یا چیزی سالها گذشت.  
**تَسْتَنِّي تَسْتَنِّيًا** (س ن و، س ن ی) ۱. ه: او را خشنود کرد. ۲. ه: بر او افسون کرد. ۳. ه: بر بالای آن برآمد، بر فراز آن رفت. ۴. ه الشيء: آن چیز فراهم شد، دست داد. ۵. ه ت العقدة: آن گره باز شد. ۶. ه الشيء: آن چیز دگرگون شد، تغییر یافت. ۷. ه عنده: یک سال یا بیشتر نزد او اقامت کرد.  
**التَّسْنِينُ**: ۱. مصدر سَنَّ و ۲. [کشاورزی]: قرار دادن شاخه‌های درخت روی پایه، داربست ساختن برای

میخکوب شد، تکان نخورد. ۳. ه الأسمار: به جست‌وجوی (آسمار) افسانه‌ها و داستانها پرداخت. ۴. ه اللين: شیر با آب آمیخته و رقیق شد. ۵. ه الرمح: نیزه پرتاب شد.  
**تَسْمَطُ تَسْمَطًا** (س م ط) ۱. به: به آن آویخت، به آن گیر کرد. ۲. ه الشيء: آن چیز را برداشت، آن را حمل کرد.  
**تَسْمَعُ تَسْمَعًا** (س م ع) ۱. الحديث: جویای شنیدن آن حدیث و سخن شد. ۲. ه أو إليه أوله: به او گوش فرا داد، بدان گوش کرد تا بشنود. ۳. استمع: التسمع: ۱. مصدر تَسْمَعُ و ۲. [پزشکی]: گوش دادن به صداهای درونی بدن با (سماعة) گوشی طبی، معاينه پزشکی (المو).  
**التَّسْمِعةُ**: رسیدن مطلبی به گوش کسی. «فَعَلَ ذَلِكَ تَسْمَعًا أَوْ تَسْمَعَةً لَهُ»: آن کار را برای شهرت طلبی و رسیدن به گوش فلان کس انجام داد.  
**تَسْمَلُ تَسْمَلًا** (س م ل) ۱. اندک آبی که در ته ظرف بود نوشید. ۲. اندک آبی گرفت، برداشت. ۳. الشراب: در نوشیدن شراب اصرار کرد.  
**تَسْمَكُ تَسْمَكًا** (س م ک) الشيء: بلند شد، بالا رفت.  
**تَسْمَمُ تَسْمَمًا** (س م م) ۱. المرة: آن مرد مسموم شد. ۲. ه الشيء: آن چیز زهرآگین شد.  
**التَّسْمُمُ**: ۱. مصدر تَسْمَمُ و ۲. حالتی که از وارد شدن مواد سمی در جسم پیدا می‌شود، مسمومیت. ه الدم: مسموم شدن خون. ه رصاصی: مسمومیت از شرب ه غذائی: مسمومیت غذایی. ه فوسفوری: مسمومیت از فسفر.  
**تَسْمَنُ تَسْمَنًا** (س م ن): ۱. چاق شد، فربه گشت. ۲. شرف و فضیلتی را که نداشت ادعا کرد. ۳. در انتساب محاسنی که در ذاتش نبود به خود مبالغه کرد.  
**تَسْمَى تَسْمِيًا** (س م و): ۱. اسم و نامی برگزید. ۲. ه بكذا: به فلان نام خوانده شد. ۳. ه بالقوم أو اليهم: به فلان قوم منتسب شد. ۴. ه به تظاهر و تکلف بزرگی و بلندپروازی کرد.

درخت، چفته‌بندی.  
**التَّسْنِيمُ**: ۱. مصد سَنَمٌ و ۲. نام چشمه‌ای در بهشت. هو مِزَاجَةٌ مِنْ تَسْنِيمٍ \* عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ، آمیزه آن از تسنیم است، چشمه‌ای که مقرَّبان از آن می‌نوشند. (قرآن مجید، المطففین، ۲۷/۸۳ و ۲۸).  
**تَسَهَّدَ تَسَهَّدًا** (س ه د): خواب از سرش پرید، بی‌خوابی کشید.  
**تَسَهَّلَ تَسَهَّلًا** (س ه ل) الأمر: آن کار آسان شد، ممکن و میسر بود.  
**تَسَوَّخَ تَسَوَّخًا** (س و خ) ۱. فی الطین: در گل‌ولای فرورفت، در خاک رفت. ۲. الشیء فی الماء: آن چیز در آب تهنشین شد، رسوب کرد.  
**تَسَوَّدَ تَسَوَّدًا** (س و د) ۱. سرور و آقا شد. ۲. زن گرفت. ۳. به الرجل: آن مرد سیاه شد.  
**تَسَوَّرَ تَسَوَّرًا** (س و ر) ۱. المرأة: آن زن (سوار) النگو به دست کرد. ۲. السور أو علی الحائط: بر (سور) بارو یا دیوار بالا رفت.  
**تَسَوَّسَ تَسَوَّسًا** (س و س) ۱. الطعام: خوراک کرم گذاشت، شیشه گذاشت. ۲. ت الشاة: تن گوسفند پر از کنه بود. ۳. الرجل: آن مرد بزرگ و مورد اعتماد قوم شد. ۴. [پزشکی] - السنُّ أو الفرس: دندان پوسید یا کرم خورده شد. ۵. [پزشکی] - العظام: استخوانها پوک شد (۴، ۵ المو).  
**التَّسْوَسُ**: ۱. مصد تَسَوَّسَ و ۲. کرم و شیشه افتادن در چیزی. ۳. بیدزدگی.  
**تَسَوَّقَ تَسَوَّقًا** (س و ق): ۱. خرید و فروش کرد، در (سوق) بازار به معامله پرداخت. ۲. القوم: مردم برای خود بازاری درست کردند، یا در جست‌وجوی بازار فروش برآمدند. ۳. ت الابل: شتر رام ساریان شد. ۴. الابل: با زحمت خواست شتر را براند.  
**تَسَوَّكَ تَسَوَّكًا** (س و ک): دندانهایش را مسواک زد (مانند تَسَاوَّك است).  
**تَسَوَّلَ تَسَوَّلًا** (س و ل) ۱. البطن: شکم بزرگ و شل و آویزان بود. ۲. گدایی کرد، دست سؤال پیش آورد.

**التَّسْوَلُ**: ۱. مصد تَسَوَّلَ و ۲. گدایی، در یوزگی، دست سؤال پیش آوردن.  
**تَسَوَّمَتِ تَسَوَّمًا** (س و م) ۱. با علامتی نشاندار شد، نشانی برای خود برگزید و با آن شناخته و مشهور شد.  
 ۲. - السلعة: خواستار قیمت آن کالا شد.  
**تَسَوَّى تَسَوَّىًا** (س و ی) ۱. الشیء: آن چیز درست و برابر شد، صاف و هموار شد، مسطح شد. ۲. ت به الأرض: خاک بر او همسان شد، مجازاً در آن زمین درگذشت و مرد.  
**التَّسْوِيَةُ**: ۱. مصد سَوَّى و ۲. توافق میان افراد و اجتماعات برای حل اختلافات و مشکلات فیما بین، تسویه، تسویه حساب. ۳. با خاک یکسان کردن، ویران کردن. ۴. تعدیل کردن، ایجاد برابری و مساوات.  
**التَّسْوِيْدُ**: ۱. مصد سَوَّدَ و ۲. جامه سیاه بر تن کردن که شعار بنی‌عباس در برابر بنی‌امیه بود، سیاهپوشی.  
**التَّسْوِيْعُ**: ۱. مصد سَوَّعَ، اجازه دادن، روا شمردن و ۲. حمایت کردن، گواهی بر صحت دادن. ۳. توجیه خریدپسندانه کردن، عقلانی شمردن (المو).  
**التَّسْوِيْفُ**: ۱. مصد سَوَّفَ و ۲. پس انداختن کاری به زمان آینده (که صیغه فعلش با کلمه سَوَّفَ آغاز می‌شود) (سَوَّفَ أَفْعَلَ: خواهی کرد)، کار امروز به فردا انداختن.  
**التَّسْوِيْفِيُّ** منسوب به تسویف [قانون]: آنچه هدفش تعلل و تأخیر باشد مثلاً در بازپرداخت وام.  
**التَّسْوِيَارُ**: راه سپردن، سیر و سفر کردن.  
**تَسْوَيْطَرُ تَسْوَيْطَرًا** (س ی ط ر) علیه: بر او دست یافت، چیره و مسلط شد.  
**تَسْوَيْطَلُّ تَسْوَيْطَلًا** (س ی ط ل) (جاءَ يَتَسْوَيْطَلُ): تنها و دست خالی آمد.  
**التَّسْوِيْعُ**: نه یک، یک نهم.  
**تَسْوِيًا تَسْوِيَاءًا** (س ی أ) ۱. ت الناقة: شتر بدون دوشیدن شیر خود را روان ساخت. ۲. ت الأمور: کارها مختلف و درهم شد. ۳. بحقه: به حق او پس از انکار گردن نهاد.  
**تَسْوِيْرًا تَسْوِيْرًا** (س ی ر) ۱. الجلد: پوست شکافته و

کنده شد. ۲ - بسیرته: به روش او رفت.  
**التَّشْبِيهُ**: ۱ - مصدّ سَبَّ و ۲ - [علم کلام]: تسلیم به قضا و قدر و به رضا به پیشواز آن رفتن، جبری بودن رفتار انسان و عدم اختیار.  
**تَشْبِيْطٌ تَشْبِيْطاً** (س ی س) (جدید): ت القضيّة: آن موضوع سیاسی شد، یا سیاسی بود. جنبه و رنگ سیاسی به خود گرفت (المو).  
**تَشْبِيْعٌ تَشْبِيْعاً** (س ی ع) ۱ - الماء أو السراب: آب یا سراب روی زمین موج زد و درخشید. ۲ - النبات: گیاه خشک شد.  
**تَشْبِيْفٌ تَشْبِيْفاً** (س ی ف): او را با شمشیر زد.  
**تَشَامٌ تَشَاماً** (ش ا م): فال بد و شوم زد. ۲ - به سوی دست چپ او رفت. ۳ - خود را به شام نسبت داد.  
**تَشَامٌ تَشَاماً** (ش ا م) ۱ - به: به کسی یا چیزی فال بد زد، او یا آن را به فال بد گرفت. ۲ - سرزمین شام را در پیش گرفت، به شام سفر کرد. ۳ - به شهر شام منسوب شد. ۴ - به سمت چپ رفت.  
**التَّشَاؤْمُ**: ۱ - مصدّ تَشَاءَمَ و ۲ - [فلسفه]: مکتب بدبینی، اعتقاد به اینکه همه چیز در جهان بد است و خیر و نیکی وجود ندارد و راهی به صلاح نیست.  
**تَشَاءَى تَشَائِياً** (ش ا و) ۱ - القوم: مردم پراکنده شدند. ۲ - القوم: بر یکدیگر پیشی گرفتند. ۳ - بین القوم: میان آنان پراکندگی و دوری افتاد.  
**تَشَايَرٌ تَشَايَراً** (ش ب ر) الجیشان فی الحرب: آن دو لشکر در جنگ به هم نزدیک شدند.  
**تَشَابَكَ تَشَابِکاً** (ش ب ک) ت الامور: کارها درهم و برهم و پریشان شد.  
**التَّشَابُکُ**: ۱ - مصدّ تَشَابَكَ و ۲ - [زیست‌شناسی]: پیوستن دو کروموزم متجانس به یکدیگر در تقسیم غیر مستقیم برای ایجاد نژادی تازه. ۳ - مشتک شدن پوست، چون پای پرندگان پوشیده شدن از فلسهای چند ضلعی، شبکه‌بندی جلدی (المو).  
**تَشَابَهٌ تَشَابَهاً** (ش ب ه): ۱ - الشیآن: آن دو چیز مانند هم بودند، شبیه شدند. ۲ - الامر: آن کار ناستوار بود،

موجب اشتباه گردید.  
**التَّشَابُه**: ۱ - مصدّ تَشَابَه و ۲ - [علم کلام]: اتحاد در کیفیت یا در أعراض. ۳ - همانند شدن، شبیه هم شدن.  
**التَّشَانِشا** (به سکون ت خوانده می‌شود، ترکیب «تش» در عربی برای تلفظ حرف چ بکار می‌رود): نوعی رقص عربی، چاچا.  
**تَشَاتَمٌ تَشَاتِماً** (ش ت م) الرجلان: آن دو مرد یکدیگر را دشنام دادند، به یکدیگر ناسزا گفتند.  
**تَشَاجَبٌ تَشَاجَباً** (ش ج ب) ت الامور: کارها با هم درآمیخت، پریشان و آشفته شد.  
**تَشَاجٌ تَشَاجاً** (ش ج ج) القوم: آن گروه سر یکدیگر را شکستند.  
**تَشَاجَرٌ تَشَاجَراً** (ش ج ر) ۱ - القوم: به کشمکش و زد و خورد پرداختند. ۲ - القوم بالزجاج: آنان به یکدیگر نیزه زدند، با نیزه به جان هم افتادند. ۳ - ت الأشياء: آن چیزها با هم درآمیخت و درهم شد.  
**تَشَاجَى تَشَاجِياً** (ش ج و): خود را اندوهگین نشان داد، تظاهر به محزونگی کرد.  
**تَشَاخٌ تَشَاخاً** (ش ح ح) ۱ - القوم فی الامر: آنان در آن کار بر یکدیگر سبقت گرفتند و به هم بُخَل و رزیدند. ۲ - الخصمان فی الجدل: هر یک از آن دو طرف خواست در جدل بر دیگری غالب آید. ۳ - الرجلان علی الشیء: هر یک از آن دو خواست آن چیز را مختص به خود سازد.  
**تَشَاخَنٌ تَشَاخِناً** (ش ح ن) القوم: جماعت با هم دشمنی و ستیزه‌روی کردند.  
**تَشَاخَزٌ تَشَاخَزاً** (ش خ ز) القوم: مردم با هم به دشمنی و ستیز برخاستند.  
**تَشَاخَسٌ تَشَاخَساً** (ش خ س) ۱ - امر القوم: کار آنان آشفته و نابسامان شد. ۲ - ما بین القوم: میان آنان فساد و تباهی راه انداخت. ۳ - ت الأسنان: دندانه‌ها نامنظم بود، بعضی افتاده و بعضی کج بود.  
**تَشَاخَصٌ تَشَاخَصاً** (ش خ ص) ۱ - الامر: آن کار درهم و پریشان شد. ۲ - الکلام: سخن متفاوت بود و با هم

اختلاف داشت.  
**تَشَادٌ تَشَادًا** (ش د د) ۱. الخصمان: آن دو دشمن با هم به ستیز پرداختند. ۲. الشیء: آن چیز سخت و استوار شد. ۳. القوم: آن گروه یکدیگر را یاری و تقویت کردند.  
**تَشَارٌ تَشَارًا** (ش ر ر) الشخصان: آن دو با یکدیگر به ستیز و دشمنی پرداختند.  
**تَشَارَجٌ تَشَارَجًا** (ش ر ج) الشیان: آن دو چیز به هم مانده شد، شبیه بودند.  
**تَشَارَسٌ تَشَارَسًا** (ش ر س) القوم: مردم با یکدیگر دشمنی و مخالفت ورزیدند.  
**تَشَارَطٌ تَشَارَطًا** (ش ر ط) الشخصان: آن دو با هم شرط و قرار نهادند. ۲. الشخصان علی الشیء: آن دو آن چیز را لازم گرفتند، تقبل کردند، ملتزم و متعهد آن شدند.  
**تَشَارَكٌ تَشَارَكًا** (ش ر ک) القوم فی الأمر: مردم در آن کار مشارکت کردند، شریک شدند.  
**التَّشَارِینُ ج:** تشرین. کلمه‌ای که به فصل پاییز اطلاق می‌شود و در اصل ماههای تشرین اول و تشرین ثانی است.  
**تَشَارِبٌ تَشَارِبًا** (ش ز ب) القوم علی الماء: هر یک از آنان در انتظار سهم خود از آب بود.  
**تَشَارَزٌ تَشَارَزًا** (ش ز ر) القوم: آنان یکدیگر را از گوشه چشم با خشم نگاه کردند، چپ چپ و خشم‌آلود به هم نگریستند.  
**تَشَاعَرَ تَشَاعَرًا** (ش ع ر): ادعای شاعری کرد، خود را شاعر وانمود کرد.  
**تَشَاعَبٌ تَشَاعَبًا** (ش غ ب): ۱. فتنه برانگیخت، آشوب بر پا کرد. ۲. سرکشی و خودرایی کرد. ۳. الرجلان: آن دو با یکدیگر دشمنی کردند و هر یک در گزند رساندن به دیگری بیشتر کوشید. ۴. القوم: آنان در برانگیختن فتنه و شَرّ مشارکت و همکاری کردند.  
**تَشَاعَرُوا تَشَاعَرًا** (ش غ ر) الرجلان: هر یک از آن دو

به دیگری هجوم آورد تا او را به جنگ برانگیزد. ۲. الرجلان: هر یک از آن دو خواهر دیگری را بدون مهر به زنی گرفت.  
**تَشَاعَلَ تَشَاعَلًا** (ش غ ل) بالشیء: به آن چیز مشغول بود، بدان پرداخت. ۲. عنه: به او توجهی نکرد و خود را به چیزی سرگرم نمود.  
**تَشَافٌ تَشَافًا** (ش ف ف) ما فی الإناء: هرچه را در ظرف بود نوشید.  
**تَشَاقٌ تَشَاقًا** (ش ق ق) القوم: مردم با هم مخالفت و دشمنی کردند. ۲. القوم ثیابهم: لباسهای یکدیگر را پاره کردند.  
**تَشَاكَبٌ تَشَاكَبًا** (ش ک س) القوم: با هم مخالفت کردند.  
**تَشَاكَلٌ تَشَاكَلًا** (ش ک ل) الرجلان: آن دو همانند بودند، شکل هم بودند. ۲. هم‌رأی و هم‌عقیده شدند.  
**تَشَاكَبٌ تَشَاكَبًا** (ش ک و) القوم: از یکدیگر شکایت و گلایه کردند، از هم گله‌گذاری کردند.  
**تَشَامَخٌ تَشَامَخًا** (ش م خ) الشیء: آن چیز والا و بلند شد. ۲. بلندپروازی و تکبر کرد. بزرگی نمود.  
**تَشَامَمٌ تَشَامَمًا** (ش م م) الشخصان: یکدیگر را بو کردند، هم را بویدند.  
**تَشَانًا تَشَانًا** (ش ن أ) القوم: با یکدیگر دشمنی نمودند، یکدیگر را دشمن داشتند.  
**تَشَانَقٌ تَشَانَقًا** (ش ن ق) الشخصان: آن دو مال خود را روی هم ریختند، شریک مال شدند.  
**تَشَانٌ تَشَانًا** (ش ن ن): ۱. الشیئان: آن دو چیز درهم آمیخت. ۲. به معانی تَشَنَّنَ است.  
**تَشَاوَرَ تَشَاوَرًا** (ش و ر) القوم: با یکدیگر مشورت کردند، به گفت‌وگو و رایزنی پرداختند.  
**التَّشَاوُرُ:** ۱. مصد تشاوَر و ۲. [قضاوت]: ۱. تبادل آراء هیئت منصفه و اعضاء دادگاه قبل از صدور حکم. ۲. مشورت قاضی با مستشاران خود برای صدور حکم.  
**تَشَاوَسٌ تَشَاوَسًا** (ش و س) الیه: از روی کبر و بی‌اعتنایی از گوشه چشم به او نگریست، چپ چپ



جامه کاملاً از رنگ اشباع شد، سیر رنگ شد. ۵. بگزاف خود را افزونتر از آنچه بود نشان داد.

تَشَبُّكٌ تَشَبُّكًا (ش ب ک) ۱. الشیءُ: قسمتی از آن چیز در قسمت دیگرش داخل شد، مختلط شد، درهم رفت و گره خورد. ۲. ت الأُمُورُ: کارها درهم آمیخت، پیچیده شد.

تَشَبَّهَ تَشَبُّهًا (ش ب ه) ۱. به: خود را به او مانند کرد، از او تقلید کرد. ۲. خواست همانند او شود.

التَّشْبِيبُ: ۱. مص شَبَّبَ و ۲. آراستن و تقویت کردن. ۳ [بديع]: غزلسرایسی برای محبوب و توصیف زیباییهای وی در شعر.

التَّشْبِیْهَ: ۱. مص شَبَّهَ و ۲. [علم بیان]: مانند کردن چیزی به چیزی در صفتی مشترک با استفاده از ادات تشبیه: کاف و کأن و مثل، تشبیه. ۳. [علم کلام]: قول و اعتقاد به قدر مشترک میان خالق و مخلوق.

تَشَتَّتَ تَشَتُّتًا (ش ت ت) الشیءُ: آن چیز پراکنده شد، از هم پاشید. «- شَمَلُ القومِ»: اوضاع آن جماعت درهم ریخت و از هم پاشید، جمعشان از هم پاشید.

التَّشَتُّتُ: ۱. مص تَشَتَّتَ و ۲. [فیزیک]: پراکنده شدن نور به صورت اشعه، پخش نور، پراش.

تَشَتَّمَ تَشَتُّمًا (ش ت م): ۱. در معرض دشنام قرار گرفت. ۲. «الرجلُ»: دشنام‌گویان پیش آمد.

تَشَتَّى تَشَتُّيًا (ش ت و) المكانُ و به: زمستان را در آنجا گذرانند. در آنجا قشلاق کرد.

التَّشَتُّدَارُ ف مع: تشت دار (خم).  
التَّشَتُّیْتِ: ۱. مص شَتَّتَ و ۲. [فیزیک]: «- الضوء» بازتاب نامنظم نور از سطحهای ناصاف، پخش نامنظم نور.

تَشَجَّبَ تَشَجُّبًا (ش ج ب): اندوهگین شد.  
تَشَجَّرَ تَشَجُّرًا (ش ج ر) (جدید): درختکاری شد، جنگل‌کاری شد (المو).

تَشَجَّعَ تَشَجُّعًا (ش ج ع): ۱. دلاور و توانا شد. ۲. به تکلف شجاعت و دلیری نمود. «- شَجَّعَ»

تَشَجَّنَ تَشَجُّنًا (ش ج ن) ۱. اندوهگین شد. ۲. «-

نگاهش کرد. ۲. برای نگاه کردن به جایی یا کسی پلکهایش را به هم نزدیک و چشمانش را تنگ کرد. ۳. کبر فروخت، بزرگی نمود. ۴. در جنگ سختکوش و بی‌پروا بود.

تَشَاوَشَ تَشَاوُشًا (ش و ش) القومُ: مردم درهم آمیختند.

تَشَاوَضَ تَشَاوُضًا (ش و ظ) القومُ: یکدیگر را دشنام دادند.

تَشَاوَلَ تَشَاوُلًا (ش و ل) القومُ: به روی هم اسلحه کشیدند.

تَشَايَعَ تَشَايُعًا (ش ی ع) ۱. الأمرُ: آن موضوع شایع شد. ۲. «القومُ علی الأمرِ»: جمعی از مردم بر آن کار با هم موافقت کردند. ۳. «القومُ»: آنان دسته دسته شدند. ۴. «القومُ فی الشیءِ»: مردم در آن چیز با هم مشارکت کردند، به طور مشاع شریک شدند. ۵. «ت الجمالُ»: شتران پراکنده شدند.

تَشَايَنَ تَشَايُنًا (ش ی ن) الرجلانُ: آن دو به یکدیگر بد گفتند و از هم عیبجویی کردند.

تَشَبَّتَ تَشَبُّبًا (ش ب ب) ۱. ت النارُ: آتش افروخته شد. ۲. «الشاعرُ بفلاحةٍ»: شاعر به فلان زن تشبیب کرد، سراغ از تغزلی قصیده را برای وی یا در وصف وی سرود. (مانند شَبَّبَ است).

تَشَبَّثَ تَشَبُّثًا (ش ب ث) ۱. بالشیءِ: به آن چیز درآویخت، بدان چنگ در زد، متمسِّث شد. ۲. «برایه» به عقیده خود سخت پایبند بود، بدان اصرار ورزید.

تَشَبَّحَ تَشَبُّحًا (ش ب ح) ت الحرباءُ علی الغصنِ: آفتاب‌پرست خود را روی شاخه کشید، روی شاخه دراز شد.

تَشَبَّرَ تَشَبُّرًا (ش ب ر): بزرگی فروخت، تکبر کرد.  
تَشَبَّصَ تَشَبُّصًا (ش ب ص) ت الأشجارُ: درختان در میان هم شاخه دوآندند، میان هم رفتند.

تَشَبَّعَ تَشَبُّعًا (ش ب ع): ۱. سیری از خود نشان داد، وانمود کرد که سیر است. ۲. پرخوری کرد. ۳. «الماءُ بالملح»: آب از نمک اشباع شد. ۴. «الثوبُ بالصبغ»:

الامر: آن کار را به یادش آورد تا اندوهگین شود. ۳ -  
الشجر: شاخه‌های درخت درهم رفت و انبوه شد. ۴  
حرکت کرد، جنبید.

تَشْرِجٌ تَشْرِجًا (ش ح ج) الحيوان: حیوان بانگ  
برآورد. - شَجَجَ

تَشَحَّدٌ تَشَحَّدًا (ش ح ذ) ۱. فی الطلب: درخواستن  
چیزی پافشاری کرد، سماجت ورزید.

۲. ه: او را راند.

تَشَحَّطٌ تَشَحَّطًا (ش ح ط) ۱. فی الشیء: در آن چیز  
جنبید. ۲. - الجریح فی ذمه: زخمی در خون خود  
تپید.

تَشَحَّى تَشَحَّى (ش ح و) ۱. فی الشیء: در آن چیز  
زیاده‌روی کرد. ۲. وسعت یافت، پهناور شد. ۳. - فی  
الامر: آن کار را وسعت داد. ۴. - علیه: بر او زبان گشاد،  
در حق او به بدگویی پرداخت.

التَّشْخِيلُ سر مع: ۱. مص شَحَّلَ و ۲. بریدن  
شاخه‌های درخت، هرس کردن.

التَّشْجِيمُ: ۱. مص شَجَّم و ۲. روغن زدن به اجزاء  
دستگاهی فلزی برای جلوگیری از ساییدگی،  
روغنکاری، گریس‌کاری (در اتومبیل و ماشینها).

تَشَخَّصٌ تَشَخَّصًا (ش خ ص) ۱. الامر: آن موضوع  
اشکار و مشخص شد. ۲. به صورت شخص نمایان شد.  
۳. - المرض: بیماری تشخیص داده شد.

التَّشْخِيفُ: ۱. مص شَخَّص و ۲. [ادبیات]: چیزی  
بی‌جان و بی‌زبان را زنده و گویا انگاشتن و بدان  
شخصیت دادن و انتساب کردارها و گفتارهایی به آن.

۳. نمایش دادن و بازی کردن در تئاتر، شخصیت و  
پرسوناژ شدن در صحنه. ۴. [پزشکی]: پی‌بردن به  
بیماری از روی آثار و عوارض آن، تشخیص و شناخت

بیماری. - شُعَاعِيٌّ أو إشعاعي: تشخیص با  
پرتونگاری. - كَهْرِبَائِيٌّ: تشخیص با دستگاههای  
الکتریکی، الکترودیانگنوزی (المو).

تَشَدَّخٌ تَشَدَّخًا (ش ر خ) الشیء: آن چیز شکسته  
شد.

تَشَدَّدٌ تَشَدَّدًا (ش د د) ۱. سخت نیرومند شد، بسیار  
زورآور شد. ۲. - فی الامر: در آن کار سختگیری کرد،  
شدت عمل به خرج داد. ۳. - ت المغنیه: زن  
آوازه‌خوان از بلند کردن صدای خود خسته شد. ۴.  
بخل ورزید، در هزینه کردن سخت گرفت.

تَشَدَّقٌ تَشَدَّقًا (ش د ق) ۱. لبهای خود را برای  
جویدن جنبند. ۲. برای تظاهر به فصاحت دهان خود  
را کج و معوج کرد. ۳. - فی کلامه: بی‌دقت دهان به  
سخن گشود و بی‌احتیاط‌گفتار خود را بسط داد.

التَّشْدِيدُ ۱. مص شَدَّد و ۲. [صرف]: ادغام کردن دو  
حرف همجنس مانند «مَدَّ». ۳. [قانون]: - العقوبه:  
سختگیری و شدت عمل در مجازات، تشدید مجازات  
به سبب عوامل تشدیدکننده.

تَشَدَّبٌ تَشَدَّبًا (ش ذ ب) ۱. القوم: پراکنده شدند. ۲.  
- العود: پوست چوب کنده شد. ۳. - المال: آن مال را  
پراکنده و تلف کرد. ۴. ه: او را از خود راند. ۵. -  
الغصن: اطراف زاید شاخه بریده شد و اصلاح گردید.

تَشَدَّرٌ تَشَدَّرًا (ش ذ ر) ۱. القوم: آن گروه اختلاف  
عقیده پیدا کردند و از هم جدا شدند. ۲. - القوم فی  
الحرب: مردم در جنگ زیاده روی کردند و از حد  
درگذشتند. ۳. آماده جنگ شد. ۴. - النظم: رشته  
مروارید و مانند آن گسست و دانه‌هایش پراکنده شد. ۵.

- الرجل إلى الامر: آن مرد بدان کار شتافت. ۶. خشم  
گرفت. ۷. ه: او را تهدید کرد، سخت ترساند. ۸. -  
الفرس: از پشت سوار اسب شد. ۹. - بالثوب: دامن  
جامه را در میان پا گرفت.

التَّشْدِيبُ: ۱. مص شَدَّب و ۲. [کشاورزی]: بریدن  
شاخه‌های خشک و اضافی درخت، هرس کردن. ۳.  
انداختن حشو و زواید جملات یک نوشته، پیراستن  
عبارات.

تَشْرَبٌ تَشْرَبًا (ش ر ب) ۱. الثوب العرق: جامه عرق  
را به خود کشید. ۲. - الماء: آب را مکید، اندک اندک  
نوشید. ۳. ه: او را واداشت که بنوشد.

تَشْرِجٌ تَشْرِجًا (ش ر ج) ۱. الشیء: آن چیز التیام



شجیل

یافت و به هم پیوست. ۲ - الشیء بالشیء: آن چیز با چیز دیگر در آمیخت و درهم شد، این یک در آن یک فرورفت.

**تَشْرُدُ تَشْرُدًا** (ش ر د) القوم: آن قوم پراکنده شدند، آواره شدند.

**التَّشْرُدُ**: ۱ - مص شَرَدَ و ۲ [قانون]: از آداب و رسوم زندگی شریف بیرون شدن و در یوزگی پیشه کردن، خانه گریزی. - الأحداث: خانه گریزی جوانان، ترک خانه از طرف جوانان و نوجوانان.

**تَشْرَطُ تَشْرَطًا** (ش ر ط) ۱ - با او شرط کرد. ۲ - شروطاً: به تکلف و به زحمت شرطها را پذیرفت. ۳ - فی عملیه: در کار خود دقت و ظرافت به خرج داد. ۴ - کوشید تا در کار و معامله شرایطی بگذارد، اشکال تراشی کرد.

**تَشْرَفُ تَشْرُفًا** (ش ر ف) ۱ - به: به افتخار و بزرگی دست یافت، شرفیاب شد. ۲ - بالشیء: آن چیز را برای خود شرف محسوب داشت، به آن مفتخر شد. ۳ - المرأی: بر برج دیده‌بانی بالا رفت. ۴ - البيت: خانه دارای (شرفه) بالکون یا کنگره شد. ۵ - علیه: بر آن چیز از بالا مشرف و واقف شد. ۶ - للشیء: بدان چیز سرکشید. ۷ - الشیء: برای دیدن آن چیز دست بالای ابرو نهاد و نگرست تا بهتر تشخیص دهد. ۸ - الإبل: نزدیک آمد تا شتران را ببیند.

**تَشْرَمَ تَشْرَمًا** (ش ر م) الشیء: پاره پاره شد، چاک خورد.

**تَشْرَى تَشْرًیًا** (ش ر ی) ۱ - الشیء: آن چیز پراکنده و پریشان شد. ۲ - خشمگین شد. ۳ - الرجل: آن مرد (شاری) شد و به خوراج منسوب گردید یا خود را به خوراج نسبت داد.

**تَشْرَسُ تَشْرَسًا** (ش ر س ر) ۱ - الشیء: پراکنده شد. ۲ - دندانان دندانه شد (المو).

**التَّشْرِیجُ**: ۱ - مص شَرَّجَ و ۲ - کوک درشت به جامه زدن، بخیه دوزی.

**التَّشْرِیجُ**: ۱ - مص شَرَّجَ و ۲ - باز کردن و شکافتن

اندامهای پیکر مرده برای آموختن دانش پزشکی و وظایف الاعضاء (فیزیولوژی) و نیز دانستن علت مرگ، کالبد شکافی.

**التَّشْرِیْدُ**: ۱ - مص شَرَّدَ و ۲ [قانون]: سلب تابعیت. **التَّشْرِیْعُ**: ۱ - مص شَرَّعَ و ۲ [قانون]: قانونگذاری. ۳ - (شرع) بادیان برکشتی نهادن. ۴ [بیدیع]: بنای بیت بر دو قافیه که توقف روی هر دو درست آید و از لحاظ وزن و معنی نیز در هر دو حالت درست باشد. مانند: **یا خاطب الدنيا الذنیا التنیة إنَّها**

شرك الریدی و قرارة الأکدار؛ ای خواستار دنیای دون، همانا که دنیا دام هلاک و جایگاه تیرگیها و آلودگیهاست. که می‌توان با حذف لختی از پایان مصراعها آن را چنین خواند:

**یا خاطب الدنيا التنیة** یة إنَّها شرك الریدی **۵ [اقتصاد]: - العمل:** وضع قوانینی که در جهت اصلاح حال کارگران و دفاع از حقوق آنان است، قوانین کار.

**التَّشْرِیْعُ**: منسوب به قانون. «المجلس - أو السلطة التشريعیة»: مجلس یا قوه قانونگذاری، قوه مقننه. **التَّشْرِیْفَاتُ «دیوان»:** دستگاه یا اداره رسمی وزارت امور خارجه که وظیفه پذیرایی و تنظیم برنامه مهمانان رسمی و ترتیب و تسهیل امور سفارتخانه‌های مقیم در کشور را از جهت ملاقاتهای رسمی و برخی امکانات معاشی و معافیت‌های گمرکی به عهده دارد. اداره تشریفات، اداره پروتوکل.

**التَّشْرِیْقُ**: ۱ - مص شَرَّقَ و ۲ - نماز عید. ۳ «ایام» - سه روز از روزهای پس از عید قربان. **تَشْرِیْنُ الاوَّلُ**: دهمین ماه سال شمسی میلادی که سی و یک روز دارد، ماه اکتبر. ج: تشارین. **تَشْرِیْنُ الثانی**: یازدهمین ماه سال شمسی میلادی که سی روز دارد، ماه نوامبر. ج: تشارین. **تَشْرُزُ تَشْرُزًا**: ۱ - خشمگین شد. ۲ - للقتال: برای جنگ آماده شد.

- تَشَرُّن تَشَرُّنًا (ش ز ن) ٥٠١: او را بر زمین زد. ٥٢ -  
 الشاة: گوسفند را برای سربریدن بر زمین خواباند. ٥٣ -  
 الشیء: آن چیز سخت و دشوار شد. ٥٤ - الرجل  
 للزمی: برای تیرانداختن خم شد و پیش آمد. ٥٥ - له  
 فی الخصومة: با او در دشمنی خشونت و درستی کرد.  
 ٥٦ - للسكر: برای سفر آماده شد.  
 تَشَطَّب تَشَطَّبًا (ش ط ب) ٥١ الشیء: آن چیز در  
 طول شکافته شد و ریشه ریشه شد. ٥٢ - الماء: آب  
 جاری شد.  
 التَّشَطُّير: ٥١ مص شَطَّر و ٥٢ [یدیع]: افزودن عجزی بر  
 صدر بیت و افزودن صدری بر عجز آن تا به صورت دو  
 بیت درآید.  
 تَشَطَّى تَشَطَّىًا (ش ط ی): ٥١ الشیء: آن چیز  
 شکافته شد، ترکید، ریزریز شد. ٥٢ - العود: چوب  
 شکسته شد و تگه‌هایش به اطراف پرید. ٥٣ - القوم:  
 مردم پراکنده شدند.  
 تَشَعَّع تَشَعَّعًا (ش ع ش ع) ٥١ الضوء: نور پراکنده  
 و منتشر شد. ٥٢ - الشهر: بیشتر روزهای ماه سپری  
 شد و اندکی از آن باقی ماند.  
 تَشَعَّب تَشَعَّبًا (ش ع ب): ٥١ الشیء: آن چیز پراکنده  
 و شاخه شاخه شد. ٥٢ - النهر: رودخانه به صورت  
 جویهایی شاخه شاخه و منشعب گردید. ٥٣ - القوم:  
 مردم پراکنده شدند. ٥٤ - عنه: از او جدا گردید. ٥٥ -  
 الشر القوم: بدی و فساد مردم را پراکنده ساخت.  
 التَّشَعُّب: ٥١ مص تَشَعَّب و ٥٢ [زیست‌شناسی]:  
 تقسیم اصل به انواع و گونه‌ها.  
 تَشَعَّث تَشَعَّثًا (ش ع ث) ٥١ الشیء: آن چیز پراکنده  
 شد. ٥٢ - الشعر: موی ژولیده شد. ٥٣ - القوم: مردم  
 از هم پاشیدند. ٥٤ [عروض] - الشعر: شعر دارای  
 زحاف «تشیث» بود یعنی «فاعلاتن» را «مفعولن» و  
 آشفته کرده بود. ٥٥ - تشعیث: ٥٥ - من الطعام: کمی از  
 غذا خورد. ٥٦ - ه الدهر: روزگار او را گرفتار کرد،  
 اوضاعش را به هم ریخت. ٥٦ - ماله: مال او را گرفت.  
 تَشَعَّر تَشَعَّرًا الجنین: جنین موی درآورد.
- تَشَعَّع تَشَعَّعًا (ش ع ع): پرتوافکن شد، پرتوپراکنی  
 کرد (المو).  
 تَشَعَّل تَشَعَّلًا (ش ع ل) ت النَّار: آتش افروخته و  
 شعله‌ور شد.  
 التَّشَعُّيْث: ٥١ مص شَعَّث و ٥٢ [عروض]: در شعر  
 زحافی است که در آن حرف (ع) را از «فاعلاتن» حذف  
 کنند «فالاتن» بماند و به قولی حرف (ل) را حذف کنند  
 «فاعاتن» بماند یا «فاعلاتن» را خبن کنند «فاعلاتن» بماند  
 و آن را «فَع لَاتن» کنند و بجای آن در همه موارد  
 «مفعولن» گذارند.  
 تَشَغَّر تَشَغَّرًا ت الريح: باذ پیچان وزید.  
 تَشَغَّرَب تَشَغَّرَبًا: ٥١ الرجل: آن مرد با بکار بردن فنی  
 از طرف حریف گشتی خود به زمین افتاد. ٥٢ باد پیچید.  
 تَشَغَّر تَشَغَّرًا (ش غ ر) ٥١ الرجل فی السوء: آن مرد  
 در بدی به نهایت رسید، در تبهکاری غوطه‌ور شد. ٥٢  
 - البعیر: شتر بسرعت دوید.  
 تَشَغَّل تَشَغَّلًا (ش غ ل) بالشیء: به آن چیز مشغول  
 شد، سرگرم شد.  
 تَشَفَّشَف تَشَفَّشَفًا (ش ف ش ف) النبات: گیاه روی  
 به خشکی گذاشت.  
 تَشَفَّع تَشَفَّعًا (ش ف ع) ٥١ له إلیه: در باره او نزد  
 کسی شفاعت کرد. ٥٢ - به إلیه: او را نزد کسی شفیع و  
 واسطه قرار داد. ٥٣ در فقه پیرو مذهب شافعی شد.  
 تَشَفَّى تَشَفَّىًا (ش ف ی) ٥١ بالشیء: با آن چیز شفا  
 یافت، درمان یافت. ٥٢ - من غضبه: خشمش  
 فرونشست. ٥٣ - من عدوه: از دشمن خود انتقام گرفت  
 و دلش خنک شد.  
 التَّشَفُّير: ٥١ مص شَفَّر و ٥٢ کم شدن مال، بی‌پولی.  
 تَشَقَّق تَشَقَّقًا (ش ق ق) ٥١ الحطب: چوب از طول  
 شکافت، شقه شد. ٥٢ - ت الأرض: زمین شکافت،  
 شکافهایش پیدا شد. ٥٣ - الفرس: اسب ناتوان و لاغر  
 شد.  
 تَشَكَّر تَشَكَّرًا (ش ک ر) له: از او سپاسگزاری کرد.  
 تَشَكَّك تَشَكَّكًا (ش ک ک) فی الأمر: در آن شک کرد

- و به گمان افتاد، تردید داشت.
- تَشَكَّلَ تَشَكُّلاً** (ش ک ل) ۱. الشیءُ: آن چیز شکل گرفت، صورت پذیرفت. ۲. العنَبُ: انگور رو به رسیدن گذاشت. ۳. ت المرأة: آن زن ناز کرد، عشوهِ گری نمود. ۴. الوفدُ: هیئت نمایندگی تشکیل شد. ۵. ت الوزارة: هیئت وزیران تشکیل یافت.
- التَّشَكُّلُ**: ۱. مصدر تَشَكَّلَ و ۲. علم: دانشی که از چگونگی هیئت و ترکیب کالبد موجودات زنده سخن می‌گوید، ریخت‌شناسی. ۳. رغبت و برانگیخته شدن جنس ماده برای پذیرفتن نر و گشن‌گیری.
- تَشَكَّى تَشَكَّياً** (ش ک و) ۱. إليه: به او شکایت کرد. ۲. من کذا: از آن چیز آزرده و نالان شد. ۳. بیمار شد. ۴. إليه: از او گله کرد. ۵. ت المرأة: آن زن (شکوۀ) پوست بزه را درست کرد تا دوغ زند.
- التَّشَكُّيلُ**: ۱. مصدر تَشَكَّلَ و ۲. صورت دادن به چیزی. ۳. رنگ گرفتن و رسیدن میوه. ۴. اعراب‌گذاری حروف با حرکات، زیر و زبر و پیش نهادن بر حروف عربی.
- التَّشَكُّيلَات**: ۱. ج: تَشَكُّيلٌ. ۲. سازمان و دستگاه منظم اداری یا حزبی یا اقتصادی و امثال آن.
- التَّشَكُّيلِيَّة**: ۱. مجموعه، گروه، کلکسیون. ۲. [نظام]: «من التَّشَكُّليات»: یک دسته یا یک گردان تانک.
- التَّشَكُّيلِيَّة**: ۱. منسوب به تشکیل و ۲. «فتون»: هنرهای ترکیبی و آنچه با قالب‌گیری سر و کار دارد، هنر پلاستیک (المو).
- تَشَلَّشَلَّ تَشَلُّشَلًّا** (ش ل ش ل) ۱. السائلُ: مایع ریخت و همه جا پاشید. ۲. السيفُ بالدم: از شمشیر قطره قطره خون چکید. ۳. فی عملیه: در کار خود چابک و چالاک بود.
- تَشَمَّتْ تَشَمَّتاً** (ش م ت): ناکام و دست خالی بازگشت.
- تَشَمَّخَ تَشَمَّخاً** (ش م خ): ۱. مرتبه شامخ و بلند یافت. ۲. بأنفه: تکبر نمود، بینی خود را بالا گرفت، افاده فروخت.
- تَشَمَّرَ تَشَمَّراً** (ش م ر) ۱. تند رفت. ۲. للأمر: برای
- آن کار آماده شد، دامن فراهم چید. ۳. الشیءُ: جمع شد، به هم آمد، منقبض شد، چروکیده شد.
- تَشَمَّسَ تَشَمَّساً** (ش م س): ۱. برابر آفتاب نشست، آفتاب گرفت. ۲. رو به آفتاب ایستاد. ۳. بخل ورزید.
- تَشَمَّعَلَ تَشَمَّعُلاً** (ش م ع ل) القومُ: مردم پراکنده شدند.
- تَشَمَّقَ تَشَمَّقاً** (ش م ق): ۱. شاد و بانشاط شد. ۲. الشیءُ: آن چیز در زمین فروریخت.
- تَشَمَّلَ تَشَمُّلاً** (ش م ل) بالثوبِ: پارچه‌ای را روی خود کشید، خود را بدان پوشاند.
- تَشَمَّمَ تَشَمُّماً** (ش م م) ۱. ه: آن را به آرامی بویید. ۲. الأمرُ: جویا و خواستار آن کار شد.
- التَّشْتَانُ**: پیایی چکیدن آب از مشک و مانند آن، چگه کردن.
- تَشْتَجَّ تَشْتَجًّا** (ش ن ج) العَضَلُ و الجَلْدُ: بدون اراده عضله منقبض شد، عضله گرفت، یا پوست بدن جمع شد.
- التَّشْتِيجُ**: ۱. مصدر تَشْتَجَّ و ۲. تشنج عضله، جمع و منقبض شدن غیرارادی پوست و عضله.
- تَشْتَعَّ تَشْتَعًّا** (ش ن ع) ۱. کاری زشت کرد، بی‌شرمی نمود. ۲. القومُ: کار آنان به سبب اختلاف نظر بی‌سامان شد. ۳. الثوبُ: جامه پاره شد، پوسید. ۴. شتابان رفت. ۵. برای جنگ آماده شد. ۶. السلاحُ: جنگ‌افزار برداشت، لباس رزم پوشید. ۷. الهجومُ: پی در پی تاخت و تاز کرد، از هر سوی حمله‌ور شد. ۸. الفرسُ: سوار اسب شد.
- تَشْتَفَّ تَشْتَفًّا** (ش ن ف) ت المرأة: آن زن برای آرایش گوشواره در گوش کرد.
- تَشْتَنَّقَ تَشْتَنُّناً** (ش ن ن) ۱. الماءُ: آب به فراوانی سرازیر شد و همه جا پاشید. ۲. الجَلْدُ: پوست خشک و چروکیده شد. ۳. جلدُه: پوست بدن او به سبب پیری پُر چین و چروک شد. ۴. القبرَةُ: آن مشک کهنه شد.
- التَّشْهَاقُ**: ۱. مصدر شَهَقَ و شَهَقَ، صدای (شهیق) آمد و

شد نفس در سینه.

تَشَهَّدٌ تَشَهُّدًا (ش ه د): ۱. شهادت و گواهی خواست.

۲. - المسلم: مسلمان کلمه شهادتین بر زبان راند، یعنی گفت: «أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً رسول الله».

تَشَهَّلٌ تَشَهُّلاً (ش ه ل): ۱. - الرجل: طراوت و آب چهره آن مرد به سبب بیماری یا ضعف رفت (لا). ۲. - ماء وجهه: آبروی او رفت.

تَشَهَّى تَشَهَّياً (ش ه و): ۱. الشیء: آن را سخت دوست داشت، آرزومند آن شد. ۲. - علیه الشیء: آن چیز را بیایی از او درخواست کرد، با اصرار خواست.

تَشَوَّدٌ تَشَوُّدًا (ش و ذ): دستار یا محافظی برای جلوگیری از تابش آفتاب بر سر بست یا نهاد.

تَشَوَّرٌ تَشَوُّراً (ش و ر): شرمنده شد، رسوا شد.

تَشَوَّشٌ تَشَوُّشًا (ش و ش): شورش (ش و ش) علیه الأمر: آن کار شوریده و درهم شد، سر رشته را گم کرد.

تَشَوَّطٌ تَشَوُّطًا (ش و ط): ۱. الفرس: اسب را چنان تازاند که حیوان سخت خسته و مانده شد. ۲. - الطعام: غذا سوخت.

تَشَوَّفٌ تَشَوُّفًا (ش و ف): ۱. الشیء: آن چیز بلند شد ۲. - الشیء: آن چیز از بلندی پدیدار شد. ۳. - للشیء: از بلندی بدان چیز نگریست تا آن را ببیند، انتظارش را کشید. ۴. آرایش کرد. ۵. - الامر: در آن کار شوق و توجه بسیار ورزید. ۶. - إلى الخبر و غیره: از خبر و جز آن آگاه گردید.

تَشَوَّقٌ تَشَوُّقًا (ش و ق): ۱. إليه: مشتاق او بود. ۲. خود را آرزومند و مشتاق نشان داد.

تَشَوَّنٌ تَشَوُّنًا (ش و ن): ۱. سبک عقل بود. ۲. - الماء: آب کاهش یافت.

تَشَوَّهٌ تَشَوُّهًا (ش و ه): ۱. الوجهه: آن چهره زشت شد. ۲. در اثر سوختگی یا زخم زشت و بدقیافه شد، از شکل افتاد. ۳. - له أو إليه: به او تیز نگاه کرد، به او خیره شد تا چشم زخمش زند. ۴. - الشاة: گوسفند را با سنگ کشت. ۵. - له: خود را برای او ناشناس جلوه

داد.

التَّشْوِيشُ: ۱. مص شَوَّش و ۲. - إذاعی: پارازیت رادیویی. «محطَّة - إذاعی»: ایستگاه پخش پارازیت رادیویی (المو).

التَّشْوِيقُ: ۱. مص شَوَّق و ۲. برانگیختن شوق، آرزومند و مشتاق کردن. ۳. [در آموزش و پرورش]: برانگیختن میل و استعداد دانش آموز به سوی هدف و مقصودی معین، به شوق افکندن کودک در راه رسیدن به هدفش.

التَّشْوِيهُ: ۱. مص شَوَّه و ۲. زشت گرداندن چهره. ۳. دگرگون ساختن، تغییر دادن «- الحقیقه»: دگرگون وانمودن حقیقت. ۴. - السَّمْعَة أو الصَّيْت: آبرو و شهرت کسی را زشت کردن و بر باد دادن.

تَشْوِیْطٌ تَشْوِیْطًا (ش ی ط ن): ۱. همچون شیطان یا دیو شد. ۲. - الولد: کودک نافرمانی و شیطانی کرد.

تَشْوِیًا تَشْوِیًّا (ش ی أ): خشم او فرونشست.

تَشْوِیخٌ تَشْوِیخًا (ش ی خ): ۱. خود را پیر و سالخورده نشان داد، مانند پیران رفتار کرد. ۲. پیر قوم یا رئیس شد. ۳. سالخورده و پیر شد.

التَّشْوِیْدُ: ۱. مص شَوَّد و ۲. بر افراشتن و بلند کردن بنا و محکم و استوار کردن آن. ۳. اندودن دیوارها با گچ و مانند آن، سفیدکاری کردن.

التَّشْوِیْزُ: ۱. مص شَوَّز و ۲. رسم کردن خطوط نقشه یا بخش بندی مناطق شهر با رنگ قرمز. ۳. بافتن پارچه راه راه و مخط به خطهای سرخ.

تَشْوِیْطٌ تَشْوِیْطًا (ش ی ط): ۱. الشیء: آن چیز سوخته شد. ۲. - دمّه: از شدت خشم خورش به جوش آمد. ۳. - دم فلان: به هلاک کردن فلانی پرداخت.

التَّشْوِیْطُ: ۱. مص شَوَّط. ۲. گوشتی که روی آتش تف داده شده، نیم پز. ۳. گوشت پخته و کباب شد.

تَشْوِیْعٌ تَشْوِیْعًا (ش ی ح): ۱. شیعه مذهب شد. ۲. مذهب تشیع داشت. ۳. ادعای شیعه بودن کرد. ۴. - فی الشیء: دلداده و شیفته آن چیز شد. ۵. - الشیْب رأسه: نشانه های پیری در موی سرش پیدا شد. ۶. - ه

یكدیگر را یاری کردند.  
**تَصَاخَبَ تَصَاخَبًا** (ص خ ب) القوم: مردم داد و فریاد راه انداختند و کتک کاری کردند.  
**تَصَادَفَ تَصَادُفًا** (ص د ف) الشخصان: آن دو با هم روبرو شدند، ناگهان به هم برخوردند.  
**تَصَادَقَ تَصَادُقًا** (ص د ق) الشخصان: آن دو با هم دوست شدند و صداقت و محبت ورزیدند. ۲- به الرجلان الحديث و المودة: آن دو در سخن و دوستی با یكدیگر راستی و درستی نمودند، یكدلی نشان دادند.  
**تَصَادَمَ تَصَادُمًا** (ص د م) الفارسان: آن دو سوار خود را به هم کوفتند. ۲- ت الآراء: آراء مختلف شد، برخورد عقاید پدید آمد.  
**التَّصَادُمُ**: ۱- مص تصادم و ۲- [قانون]: اختلاف در گواهی گواهان. ۲- برخورد دو یا چند وسیله نقلیه و زیان دیدن آنها، تصادف رانندگی.  
**تَصَارَخَ تَصَارُخًا** (ص ر خ) القوم: مردم بانگ و فریاد کردند و یكدیگر را به کمک خواستند. (مانند اضطرخوا است).  
**تَصَارَعَ تَصَارَعًا** (ص ر ع) الشخصان: آن دو با هم کشتی گرفتند.  
**التَّصَارُعُ**: ۱- مص تصارع. ۲- معارضة با یكدیگر، خلاف یكدیگر آمدن - الآراء: مخالفت آراء و عقاید و به معارضة پرداختن آنها.  
**تَصَارَمَ تَصَارَمًا** (ص ر م) القوم: رشته پیوندشان را بریدند، از هم گسستند.  
**التَّصَارِيفُ ج:** تَصْرِيفٌ، ۲- [به صيغة جمع] - التهره: حوادث و پیشامدهای ناگوار روزگار. ۳- گردش و وزش بادها.  
**تَصَاعَبَ تَصَاعِبًا** (ص ع ب) فی الأمر: در آن کار سخت گیری کرد، اشکال تراشید، آن را دشوار گرفت.  
**تَصَاعَدَ تَصَاعُدًا** (ص ع د) ۱- بلند شد، بالا رفت، - الدخان: دود بلند شد، برخاست. ۲- ه الامر: آن کار بر او دشوار شد، سختی کار بالا گرفت.  
**التَّصَاعُدِيُّ**: ۱- منسوب به تصاعد، تصاعدي. ۲-

الغضب: خشم او را سبک عقل و بی آرم کرد. ۷- قطرة اللبن فی الماء: قطرات شیر در آب پخش شد.  
**التَّشْبِيعُ**: ۱- مص تشبیع و ۲- شدت و غلیان خشم. ۳- همفکری، هم رأی. ۴- [علم کلام]: برگزیدن مذهب شیعه، پیروی از امام علی (ع) و عشق ورزیدن به خاندان رسالت و آل علی علیه السلام.  
**التَّشْبِيعُ**: ۱- مص شَبَّعَ و ۲- المیت أو الجنابة: تشبیع مرده یا جنازه، به دنبال مرده تا آرامگاه او رفتن.  
**تَشَبَّهَ تَشَبُّهًا** (ش ی م) ۱- آبه: در اخلاق و رفتار به پدر خود رفت. ۲- الشیء الشیء: آن چیز چیز دیگری را فراگرفت، در آن فرورفت. ۱- الحریق الشجرة: آتش سوزی سرتاسر درخت را در برگرفت. ۳- الشیْبُ رأسه: نشانه های پیری در سر او پراکنده شد، موهای سفید در سرش همه جا پدید آمد.  
**تَضَّأَى تَضَائًا** (ص أ و): ۱- به تکلف بانگ برآورد، بی سبب جیغ کشید. ۲- الشعز: موی اندکی تر شد.  
**تَضَّأَصًا تَضَّأُصًا** (ص أ ص أ) ۱- منه: از او ترسید. ۲- له: در برابر او خوار شد، زبونی و فروتنی نمود. ۳- ت النخلة: خرما بن گشن نپذیرفت و دانه خرما نیست (صح).  
**تَصَابَتْ تَصَابًا** (ص ب ب) ۱- الماء: آب را روی خود ریخت. ۲- الماء: ته مانده آب را خورد. ۳- المعیشة: بقیه عمرش را سرکرد. ۴- الشیء: آن چیز را کم کم به دست آورد.  
**تَصَابَحَ تَصَابُحًا** (ص ب ح): کوشید تا خود را زیبا نمایاند.  
**تَصَابَى تَصَابِيًا** (ص ب و، ص ب ی): ۱- الشیخ: پیرمرد چون کودکان رفتار کرد، کودکی نمود. ۲- الرجل: آن مرد به کودکی و نادانی میل کرد. ۳- المرأة: آن زن را شیفته خود ساخت و با وی عشقبازی کرد.  
**تَصَاتَتْ تَصَاتًا** (ص ت ت) القوم: مردم با یكدیگر به جنگ و کشتار پرداختند.  
**تَصَاخَبَ تَصَاخَبًا** (ص ح ب) الرجلان: آن دو با یكدیگر دوستی و مصاحبت کردند. ۲- القوم: مردم

«ضريبة التصاعديّة»: مالیات تصاعدی. (رسم -):  
 عوارض تصاعدی.  
**تَصَاعَفَ تَصَاعُورًا الرَّجُلُ**: خود پسندانه روی خود را  
 برگرداند.  
**تَصَاعَفَ تَصَاعُورًا** (ص غ ر) الرَّجُلُ: ۱. خود را کوچک و  
 بی‌مقدار کرد. ۲. به کارهای پست روی آورد. ۳. -  
 نفسه إليه: در چشم خود خوار و بی‌ارح شد، خود را  
 حقیر شمرد.  
**تَصَاعَفَ تَصَاعُفًا** (ص ف ح) الرَّجُلَانِ: آن دو به یکدیگر  
 دست دادند، دست هم را فشردند.  
**تَصَاعَفَ تَصَاعُفًا الرَّجُلَانِ**: آن دو به یکدیگر سیلی زدند.  
**تَصَاعَفَ تَصَاعُفًا** (ص ف ف) النَّاشِ: مردم گردآمدند.  
 ۲. - النَّاشِ: مردم برای کاری صف بستند.  
**تَصَاعَفَ تَصَاعُفًا** (ص ف ق) البَائِعِ و المشتري:  
 فروشنده و خریدار معامله را انجام دادند.  
**تَصَاعَفَ تَصَاعُفًا** (ص ف ن) الرَّجُلَانِ: آن دو  
 بی‌حرکت رو به روی یکدیگر ایستادند. ۲. - القوم:  
 آنان آب را میان خود قسمت کردند.  
**تَصَاعَفَ تَصَاعُفًا** (ص ف و) القوم: مردم با یکدیگر  
 صادقانه دوستی ورزیدند.  
**تَصَاعَفَ تَصَاعُفًا** (ص ل ت) الرَّجُلَانِ: آن دو به هم  
 شمشیر زدند.  
**تَصَاعَفَ تَصَاعُفًا** (ص ل ج): خود را به کبری زد، نظاهر به  
 ناشنوایی کرد.  
**تَصَاعَفَ تَصَاعُفًا** (ص ل ح) القوم: مردم ترک دشمنی  
 کردند و آشتی نمودند، سازش کردند، همزیستی  
 نمودند.  
**تَصَاعَفَ تَصَاعُفًا** (ص ل خ) الرَّجُلُ: خود را به کبری زد،  
 نظاهر به ناشنوایی کرد.  
**التَّصَاعُفُ** ج مکتسر: تَصْلِيْب. ترسیم نقوش صلیب و  
 نقش هر صورتی (منت).  
**تَصَاعَمَ تَصَاعَمًا** (ص م م) ۱. الحدیثُ أو عنه: خود را به  
 نشنیدن زد، وانمود کرد که سخن را نشنیده است. ۲.  
 خود را به کبری زد.

**التَّصَاوِينُ** ج: تَصْمِيْم.  
**التَّصَاوِينُ** ج: تَصْنِيف، نوشته‌هایی که پدید آورنده  
 خود مبتکر آنها بوده است (و غیر از تألیف است که گرد  
 آورده از مطالب دیگران باشد).  
**تَصَاهَلَتْ تَصَاهُلًا** (ص ه ل) ت الخيَلُ: اسبان به یکدیگر  
 شیهه کشیدند.  
**تَصَاوَلَتْ تَصَاوُلًا** (ص و ل) الشَّخْصَانِ: آن دو به یکدیگر  
 پریدند، هر یک خود را روی دیگری انداخت، به هم  
 حمله کردند.  
**تَصَاوَنَ تَصَاوُنًا** (ص و ن) من العيب: خود را از عیب و  
 نقص دور نگاهداشت. ۲. کوشید تا خویشتنداری کند و  
 از عیب دور بماند.  
**التَّصَاوِيْزُ** ج: ۱. تَصْوِيْر. ۲. تَصْوِيْزَة.  
**تَصَايَحَ تَصَايَحًا** (ص ی ح): القوم: مردم به سر هم  
 فریاد کشیدند. ۲. - غمَدُ السَّيْفِ: نیام شمشیر شکافته  
 شد.  
**تَصَيَّبَ تَصَيَّبًا** (ص ب ب) ۱. الماء: آب سرازیر شد،  
 ریخت. ۲. - الماء: آب را اندک اندک ریخت. ۳. -  
 الجبلُ: از کوه فرود آمد. ۴. - الرجلُ: آن مرد عرق  
 ریخت، عرق او جاری شد. ۵. کوشید تا عشق و شوق  
 ورزد.  
**تَصَيَّبَ تَصَيَّبًا** (ص ب ح) ۱. الرجلُ: بامدادان خوابید.  
 ۲. تا آماده شدن صبحانه اندک چیزی خورد. ۳. - به:  
 او را هنگام صبح ملاقات کرد.  
**تَصَيَّبَ تَصَيَّبًا** (ص ب ر): ۱. عليه: بر کسی یا چیزی  
 تاب آورد و شکیبایی ورزید. ۲. خود را به شکیبایی  
 واداشت، از خود بردباری نشان داد.  
**تَصَيَّبَ تَصَيَّبًا** (ص ب غ) ۱. الثمرُ: میوه رنگ گرفت.  
 ۲. - بالزيت: از روغن نان خورش ساخت. ۳. - فی  
 دینه أو به: به عقیده خود پایبند بود، به دین خود  
 تمسک جست.  
**التَّصْبِيْنُ** [شیمی]: تغییر یافتن ترکیب نمکها و اسیدها  
 و چربیها به صورت صابون، صابونی شدن.  
**تَصْبِي تَصْبِيًا** (ص ب و، ص ب ی) ۱. المرأة: آن زن را



شیفته خود کرد و با او عشقبازی نمود. ۲ - ته المرأة: آن زن با دلربایی او را شیفته خود کرد. ۳ - به بازی و بازیچه میل کرد، رفتار کودکانه پیش گرفت.

تَصْنِيبُ تَصْنِيبًا (ص ب ص ب) المال: آن مال پراکنده و نابود شد. ۲ - اللیل: بیشتر شب گذشت. ۳ - علی القوم: جرأت وی بر مردم بیشتر شد. ۴ - الحر: گرما شدت یافت.

التَّضْيِيقُ: ۱ - مص صَبَّحَ و ۲ - صبحانه ناشتا. التَّضْيِيقُ: ۱ - مص صَبَّرَ و ۲ - مرده را به حنوط و کافور زدن خوشبوی کردن.

تَصَنَعٌ تَصَنَعًا (ص ت ع) فی الأمر: در آن کار تردید داشت، دو دله و مردد شد.

تَصَتَّمَ تَصَتَّمًا (ص ت م): تند دوید. التَّضْحَاحُ: ۱ - مص تَضَخَّ و ۲ - بهداشتی کردن چیزها، مراعات و توسعه بهداشت عمومی (المو).

تَصَحَّبَ تَصَحُّبًا (ص ح ب): منه: از او شرم داشت. ۲ - ه: خود را به همنشینی و مصاحبت با او واداشت.

تَصَحَّحَ تَصَحُّحًا (ص ح ح) بالدواء: با خوردن دارو خود را درمان کرد، بهبود یافت.

تَصَحَّفَ تَصَحُّفًا (ص ح ف) القاری: خواننده در قرائت خطا کرد، اشتباه خواند. ۲ - ت الكلمة أو الصحیفة: کلمه یا نوشته اشتباه خوانده شد، خطا تعبیر و تفسیر شد، تصحیف شد.

التَّضْجِيقُ: ۱ - مص صَحَّحَ و ۲ - معالجه کردن، درمان بیماری. ۳ - غلط گیری کردن. ۴ [قانون] - الحکم: قراری برای اصلاح خطایی که در تحریر حکم قاضی صورت گرفته است، اصلاح حکم. ۵ - الحساب: رفع اشتباه محاسبه.

التَّضْدَاعُ: ۱ - مص صَدَّعَ. ۲ - پراکنده کردن، پخش کردن، تفریق کردن.

تَصَدَّأً تَصَدُّوًا (ص د أ) له: با او روبرو شد، سر راه او قرار گرفت.

تَصَدَّدَ تَصَدُّدًا (ص د د) له: با او روبرو شد، سر راهش در آمد (مانند تصدأ است). ۲ - له: درصدد آن

بر آمد.

تَصَدَّرَ تَصَدُّرًا (ص د ر) له: در صدر مجلس نشست. ۲ - بر مردم پیشی و بزرگی یافت. ۳ - در نشستن سینه خود را برافراشت، سینه جلو داد. ۴ - الفرس: اسب با پیش دادن سینه اش از دیگر اسبان پیش افتاد.

تَصَدَّعَ تَصَدُّعًا (ص د ع) له: الشیء: آن چیز شکافت. ۲ - السحاب: ابر پاره پاره شد. ۳ - ت الأرض بالنبات: زمین با رویدن گیاه شکافته شد. ۴ - القوم: مردم پراکنده شدند. ۵ - ت الأرض بالرجل: آن مرد گریخت و در زمین پنهان شد، زمین او را در برگرفت و پنهان کرد.

تَصَدَّفَ تَصَدُّفًا (ص د ف) له: متعرَّض او شد، جلو او در آمد. ۲ - عنه: از او روی برگرداند، راه را کج کرد. تَصَدَّقَ تَصَدُّقًا له: علیه: به او صدقه بخشید. ۲ - علیه بكذا: چیزی را به عنوان صدقه به او داد.

تَصَدَّى تَصَدُّيًا (ص د ی) له: متعرَّض او شد، با او مخالفت کرد، با او روبرو شد یا رو در روی او ایستاد. ۲ - للأمر: سر برداشت تا بدان کار بنگرد.

التَّضْدِيقُ: ۱ - مص صَدَّرَ و ۲ - رسانی که بر سینه ستور بندند، بند سینه شتر. ۳ - سر آغاز و دیباچه نگاری، سرنامه نوشتن. ۴ [یدیخ]: رد عجز علی الصدر یعنی قرار دادن دو کلمه متجانس در اول و آخر عبارت یا بیت. ۵ [یازرگانی]: صادر کردن محصولات و مصنوعات برای فروش در خارج کشور.

التَّضْدِيقُ: ۱ - منسوب به تصدیر و ۲ - صادراتی. التَّضْدِيقُ: ۱ - مص صَدَّقَ و ۲ [منطق]: ادراک و قبول حکم، اذعان به اینکه محمول برای موضوع ثابت یا از آن مسلوب است و تصوّر مقدّمه تصدیق است. ۳ [قانون]: موافقت مرجعی بالاتر در انجام قراردادی یا گواهی آن بر صحت سند و قباله، گواهی رسمی. ۴ - مدرک صحت سند.

تَصَرَّحَ تَصَرُّحًا (ص ر ح) له: الشیء: آن چیز آشکار و پدیدار شد، روشن گردید. ۲ - له: الزید عن الخمر: کف از روی شراب زایل شد و شراب روشن گشت.